

خاندان وصال شیرازی

(بقیه از شمارهٔ پیش)

۲ - وقار

ملك الكلام خوانندمر ابر تبه فر خود
شوند داستانم شعرای باستانی
وقار

نام او نامش میرزا احمد ، تخلصش وقار و نخستین پسر وصال است .
فرهنگ در بارهٔ مراسم نام‌گذاری او می‌نویسد که وصال او را
نزد میرزای سکوت ، مرشد خویش ، میبرد تا او نامی برای نوزاد تعیین کند و
خود وصال « احمد » را پیشنهاد میکند . سکوت می‌گوید نیکو نامیست و سپس
نامهای پیغمبر اسلام را بزبان میراند : احمد ، محمود ، محمد ، ابوالقاسم . وصال
نیز نام او را احمد و نام پسران دوم و سوم و چهارم خود را بترتیب محمود و محمد و
ابوالقاسم می‌گذارد .

سال تولد فرهنگ سال تولد وقار را ۱۲۳۲ و داری ۱۲۳۴ ضبط کرده
او است . گفتهٔ فرهنگ درست است چه رضاقلیخان هدایت که
با وقار معاصر و دوست بوده است در سال ۱۲۷۴ ، که او را پس از مدتی هجران
در تهران ملاقات میکند ، سن او را چهل و دو سال میداند (۱) و باین حساب سال
زایش او با گفتهٔ فرهنگ یعنی ۱۲۳۲ تطبیق میکند و ادوارد برون هم که با چندتن
از پسران و پسر زادگان وصال در شیراز آمیزش داشته است با فرهنگ و رضاقلیخان
همداستانست و در هیچ جای دیگر هم دلیلی بر درستی گفتار داری (سال ۱۲۳۴)

تاریخ فارس



وقار شیرازی

برنال جامع علوم اسلامی

مؤلف: ۱۲۶۱ هجری قمری / ۱۸۴۵ میلادی

موضوع: تاریخ فارس

مکان: شیراز

تعداد صفحات: ۱۲۶

موضوع: تاریخ فارس

مکان: شیراز

تعداد صفحات: ۱۲۶

موضوع: تاریخ فارس

مکان: شیراز

تعداد صفحات: ۱۲۶

نمیتوان یافت، بنابراین بایستی قول داوری را اشتباه و نتیجه‌یک محاسبه غلط دانست.
 او ان خود وقار در پایان مثنوی مولوی، که در هندوستان نوشته
 زندگی او و همانجا بچاپ رسانده است، مینویسد که در پنج سالگی
 او را بمکتب گذاشتند و چون هشت ساله شد پدرش، وصال، آموزگاری او را
 بمعهده گرفت و روز و شب در ارشادش بکوشید، فن خوشنویسیش تعلیم کرد و چون
 طبعش موزون دید میزان شعر و قافیت بدو بیاموخت تا آنجا که خطش چون خط
 خوبان نغز و کش گشت و گفته‌اش همچون حدیث وصل آنان خوش، همچنین از
 آداب و رسوم آگاه و بتحصیل علوم از معانی و بیان و صرف و نحو و جز آن تشویقش
 کرد، پس از رموز فلسفه‌اش آگاه ساخت و گهگاه از آراء فلاسفه‌اش نکته‌ای در
 کار کرد تا طبعش سرکشی و بلند پروازی نمود و گمراه شد و چون چنینش دید

..... گوش جان کشید کی سبک سرنو بلوغ نارسید

گردد روزی علم و فضل آموختی از چه این اخلاق زشت اندوختی

علم آن باشد کز و انسان شوی آنچه باید آدمی انسان شوی

دانش آن نبود که تلبیسی کنی خویش را از کبر ابلیسی کنی

خاک شو گر فضل حق بابی خوشی کار ابلیس است عجب و سرکشی

پس چاره این گمراهی را بدو عرفان بیاموخت تا آنچه را که فیلسوفان با منطق

و استدلال و سفسطه و جدال پی به کنهش نبرند بی سخنی ببیند و بداند که گوهر

از صدف کون و مکان بیرون را از گمشدگان لب دریا نشاید طلب کردن و آنچه

نفس را میسر است روا نیست از بیگانه خواستن. وصال در تعلیم و ارشاد وقار

تا آخر عمر میکوشد و او را برای جانشینی خود و اداره خانواده بزرگی، چون

خانواده وصال آماده و برارنده میسازد.

وقار در پایان مثنوی چاپ هند خود متذکر میشود که در هنگام مرگ پدر

سی سال و اند داشته است :

همچنین شد عمر در این چون و چند تا مرا شد سال هستی سی و اند
 بست رخت از این جهان آن خوش خصال دور هجر آمد بشد عهد وصال

البته مقصود از «سی و اند» سی سال واند. ماهست نه سی واند سال چه ،
 چنانکه گذشت ، تولد وقار در ۱۲۳۲ و مرگ وصال در ۱۲۶۲ بوده است . دو بیت
 بالا که در طی آن وقار بسن خود در هنگام مرگ پدر اشاره میکند باز دلیل دیگر است
 بر درستی گفتار فرهنگ در باره تاریخ تولد وقار ، چه در صورت صحت قول داری
 بایستی وقار در زمان مرگ وصال بیست و هشت سال داشته باشد نه سی سال واند ماه.
 مقام و منزلت وصال نزد وقار و سایر برادران او بسیار بوده و مهرش در دل آنان
 رسوخی تمام داشته است، چه نه تنها وصال برای آنان پدری مهربان بلکه استادی دانا
 و مرشدی راهنما نیز بوده است . در دیوان وقار قصاید و اشعار بسیاری در مدح
 و هم در رثای وصال میتوان یافت که از همه آنها مهر سرشار و عقیدت کامل او نسبت
 بوصول بخوبی هویدا است ، چون قصیده‌ای بمطلع زیر :

کسی مباد چو من اندرین سپنج سرا هماره دستخوش رنج و پای بست عنا
 که در آن وصال را اینچنین میستاید : *شانی و مطالعات فرهنگی*
 وصال مالک ملک سخن که روح القدس کند معاونتش گاه فکرت و انشا
 صریح کلکش غم بگسلاند از خاطر شمیم خلقش گل بشکفاند از خازا

این چند بیت نیز از قصیده دیگر است که در مدح وصال گفته است :

مگو وصال یکی آسمان حکمت گوی که حکمت آرد و خواند بگوش جمعی کر
 مگو وصال یکی ناهور پیمبر گوی میان طایفه‌ای بت پرست و کین گستر
 مگو وصال یکی گوهر فروزان گوی ز ناشناسی اندر میان خاکستر

ابیات زیر هم از جمله اشعار بسیار است که در رثای وی سروده است :

ای پدر حال تو چونست بگو باسرت زار بودی و ندانم که چه آمد بسرت
 از مرخص از برهن رفتی ورنجور و علیل از که حال تو بجویم ز که پرسم خبوت

تاطیب تو کدما هست و پرستار تو کیست وزیر مهر که داری که نشیتد ببرت
 چه شد آن طبع فروزنده که هنگام سخن کرد چون مهر فروزان بجهان مشتهرت
 وقار پس از مرگ وصال، چنانکه خود گوید، بسیار آشفته حال میشود و
 مرگ پدر در روحیه او تاثیری گران میکند تا اینکه پس از سه سال برای رهایی از
 غم و اندوه با برادر کهنتر خود «حکیم» آهنگ هندوستان میکند. این سفر ظاهر نخستین
 سفر وقار است چه از اشعار و نوشته های او و اخباری که در گوشه و کنار از او
 بدست می آید خیری که حاکی از مسافرت دیگری پیش از سفر هند وی باشد نمیتوان
 بدست آورد. تنها بایستی متذکر شد که در زمان حیات وصال، یعنی پیش ازین
 سفر، بسیار مایل به مسافرت با طرف و دیدن بلادی چون اصفهان و تهران و خراسان،
 برای تحصیل دانش و کسب شهرت و زیارت، بوده است. در چند جا از دیوانش
 اشعاری یافت میشود که در طی آن از وصال اجازه می خواهد که بسفر رود تا هم
 کسب دانش کند و هم سیر جهان و هم از شر زبان مردم و شاعران شهر خود که
 او را جوان و کم تجربه می شمردند رهایی یابد، مانند دو بیت زیرین که روی سخن
 بوصول است:

ندانم از نگری حالت پریشانم سه چار ماهم اذن سفر ببخشی یا.؟
 مگر که نقصم گردد کمال و هجر وصال اگر بدیده عبرت شوم جهان پیمانا (۱)

و این ابیات که بازمخاطبش وصالست و تمنای سفر اصفهان دارد:

خدایگانا دیربست بهر کسب علوم نیا از مندم بمعوره صفاهانم
 زفضل، شهر صفاهان چو ملک یونانست من از نیاز طلبکار ملک یونانم
 اگر بعون تو سالی بدان بلد برسم بفضل بوعلی و اعتبار لقمانم

و این دو بیت که تمایل خاطر خود را بسفر خراسان اظهار میکند:

هر که که یاد میکنم از ملک خاوران چون مهر بلختر شودم مضطرب روان

یالیت اگر نوشته شدی بهرمن زمین
کز پارس تا بطوس شدم در یکی زمان
در این چند بیت نیز که در ضمن بسن خود اشاره میکند از توقف در پارس آزرده
خاطرست :

زهی فراق وزهی کشور عراق که گشت	تم پارس نوان و غم پارس گران
بجز وصال ندارم امیدی اندر پارس	ز بعد خدمت شهزاده رفیع مکان
ز عمر بیست و هفتم برآستی رفتست	هنوزم این جهلا بشمرند از صبیان
حدیث علم و ادب را نم و بمن خندند	که هی مگوی که این تهمتست و آن بهتان

چنانکه گذشت، وقار در زمان حیات پدر توفیق نمییابد که این
سفر هند
آرزو را عملی سازد. هرک وصال، هم میل او را بسفر زیاد
میکند، چه نمیتواند و نمیخواهد خانه و شهری که پدرش در آن آخرین ساعات
زندگی را پایان آورده است بیش از این ببیند، و هم از مسافرتش تا سه سال مانع میشود
چه، پس از وصال گرداندن امور خانواده بعهده وی بوده است. چنانکه خود در
بایان مثنوی چاپ هند مینویسد سالی سه بدینمنوال میگذرانند تا بالاخره در سال
۱۲۶۵ عازم هندوستان میشود و درین سفر «محمود حکیم» پسر دوم وصال باوی همراه
بوده است.

وقار پیش از سفر هند، هندیان و انگلیسهای مقیم هند را طالب و خریدار
علم و هنر می پنداشته است ولی چون به هندوستان میرسد پندار را با حقیقت یکسان
نمییابد، از ناسازگاری آب و هوا نیز رنجور میگردد و پس از دو ماه بخیال بازگشت
بایران میافتد ولی بواسطه انقلاب دریا نمی تواند بازگردد، ناچار در آنجا میماند و
برای آنکه خویش را از رنج غربت و بیکاری برهاند بنوشتن و تصحیح کتاب مثنوی
مولانا جلال الدین بلخی دست میبازد و آن کتاب را بخط نسخ در یکصد و شانزده
صفحه مینویسد و تحشیه میکند و در بمبئی در چاپخانه محمد رضای شیرازی بچاپ

میرساند و اینکار چنانکه خود در پایان همان کتاب مینویسد ، ده ماه ، از رجب ۱۲۶۵ تا ربیع الثانی ۱۲۶۶ ، طول میکشد . هم در این مدت ، مثنوی «بهرام و بهروز» را میسراید (۱) . در این مثنوی بتاریخ سفر هندوستان و هم بسن خود اشاره کرده است :

مرا چون بر گذشت از عمر فانی ز سی و پنج دور زندگانی
همانا سال هجرت شصت و شش بود که بر عقد ده و دو صد بیفزود
مرا شوق سیاحت در سر افتاد کم آبشخور بملکی دیگر افتاد

البته در سال ۱۲۶۶ ، که در بیت دوم تصریح شده است ، در هندوستان بوده و سفر خود را در نیمه اول سال ۱۲۶۵ آغاز کرده است ، چه ، چنانکه گذشت نوشتن مثنوی مولوی را پس از دو ماه اقامت در هند یعنی ماه رجب ۱۲۶۵ آغاز کرده و در ربیع الثانی سال ۱۲۶۶ پایان رسانده است (۲)

در این مثنوی متذکر میشود که سه تن «از یاران و خویشان» درین سفر با وی همراه بوده اند :

بیاران گفتم و از جرگت ایشان سه تن بگزیدم از یاران و خویشان
البته یکی ازین سه نفر برادر کهنترش حکیم بوده است . و نباید تصور کرد که آن دو تن دیگر نیز از برادران او بوده اند چه ، گذشته از خبر صریحی که درین باره در دست است ، خود وقار نیز در نامه ای منظوم که برادران خویش از هند می نویسند عده آنها را چهار تن یاد میکنند ؛ اینک چند بیت از آن نامه :

ای تازه جوانان که برومند نهالید کان هنر و شاخ ادب نسل کمالید
در صدق و صفاهریک بی شبهه و نظیرید در مهر و وفا هریک بی مثل و همالید
ای چار دل آزرده که باخویش دل مرا بر دید و بسی غافل ازین سوخته بالید
کان هنر و معدن صدقید و عجب نیست کاخوان وقارید نه کابنای وصالید

۱ - درباره این مثنوی در ضمن آثار وقار شرح بیشتری داده خواهد شد .

۲ - خود نویسد «شرح فیه فی شهر رجب و ختم فی ربیع الثانی ۱۲۶۶» .

دیر است که هیچ آگهیم نیست که در پارس
 ای از نظرم گشته نهان هشت ماه افزون
 بیرونی شما خسته زهر گونه ملالم
 در هند یکی طایر بی بال و پرستم
 در رزگار اقامت در هند بیشتر بادو تن از بزرگان یعنی آقلخان محلاتی و
 سید حسن عطا محشور بوده است و در ستایش آنان و مخصوصاً عطا قصابد بلند دارد و
 مثنوی «بهرام و بهروز» را هم بنام او سروده است .

وقار را بدلایلی که کم و بیش ذکر آنها رفت ، سفر هندوستان خوش نیامده
 و در شعرهایی که در هنگام اقامت در هند گفته است اغلب هندوهندیان و مذهب و
 اخلاق آنان و انگلیسهای مقیم هند را مذمت میکند و ضمناً از میهن خود و امیران
 پارس و برادران خویش بخوشی یاد میکند . مثلاً در مثنوی بهرام و بهروز از اینکه
 در کشور هند آشنائی ندارد و هنر را خریداری نیست گله میکند :

نه فرم را در آن کشور بهائی
 نه دردم را در آن کشور دوائی
 در آن نه معر می نه آشنائی
 نه گاه حاجتم حاجت روائی
 و هم در این مثنوی در قدح هندوان گوید :

گروهی کج زبان و مختلف حال
 ز هردانش بری چون بی تمیزان
 همه اندیشه در جمع زر و مال
 دوتن نی همزبان باهم نه هم کیش
 چو خصم کینه جو از هم گریزان
 و در مذمت انگلیسها چنین گوید :

گروهی کاندرا آن کشور عزیزند
 مسخر کرده ملکی را بتزویر
 گروهی بی تمیز انگریزند
 بهحیلت برده آهواز کف شیر
 بهر فن و بهر دستان یگانه
 وحید دوره و فرد زمانه

ولی با هیچکس خوئی ندارند
نه هیچ اندر غم انجام نیکند
سراسر در خیال مال مال خویشند
ز سود خود چو شد دلشان طربناک
فتوت پیششان گم گشته نامست
تمامی لا ابالی در عفافند
بمهر از هیچ زور وئی ندارند
نه فکر نام زشت و نام نیکند
بنمود نوشتند و بر هر فرقه نیشند
ندارند از زبان عالمی باک
وفا در ملت ایشان حرامست
پی دینار و درهم موشکافند
دریاد از کشور خویش و غم هجران یاران و برادران در طی قصیده‌ای (۱)

چنین گوید :

هر زمان کاید بیامد حالت پیرار و پسر
مر حبا روزی که بودم کامگذار از وصل دوست
یاد باد از دوستانان صدیق اندر وطن
یاد باد از بوستان خلد یعنی بزم میر
آن گشاده طبع او چون بوستان فرودین
ایدر بغسال پشین شش تن از اخوان بدیم
هر یکی مردیگری را از صفا خدمت پژوه
آن بناخن سفتی اردر راه این یک بود سنگ
هر دمی در حجره‌ای بی زحمت و بی گفته گوی
وقت کار سخت یکتن شش بدیم اندر نبرد
رضاقلیخان در باره باز گشت وقار از سفر هند مینویسد: «نواب نصره الدوله
فیروز میرزا دستخطی نگاشته او را بشیراز دعوت کرد» خود وقار هم در ضمن
اشعارش این قصیده را متذکر میشود :

بملك هند ز دربار شهریار زمن
خطابها ز ملك هم بلطف وهم بعتاب
که ای وقار مگر دیورفتت اندر مغز
ز ملك پارس بهندوستان کشیدی رخت

ز پارس دوش یکی نامه ای رسید بمن
چو بارنامه دادار خالق ذوالمن
که فتنه گشتی و خوردی فریب اهریمن
شده زیاد بیکباره شوق اهل وطن

ممکنست وقار پس از بازگشت از هند این نامه فیروز میرزا را علت مراجعت خویش نشان داده باشد ولی نباید چنانکه رضاقلیخان نوشته تصور کرد که تنها برای فرمانبرداری از فرمانفرمای فارس بستیر از بازگشته است، زیرا چنانکه دیده شد از هند بسیار متنفر بوده و بارها در اشعاری که در هندوستان سروده است رنجهای این سفر را یاد میکند، ولی پس از بازگشت از هندوستان و فراموشی این رنجها و تصادف با ناملایماتی دیگر در شیراز، گهگاه یادی از هند میکرده است مثلاً در مسطی که در مدح آقاخان باعطا سروده است از هندوستان اینچنین یاد میکند :

یاد چون میکنم از هند و عماریهها
وان سواران پر بچه پره بگاریها
و آنهمه سیر و تماشا و سواریهها
شفتت صدر و چنان مهمانداریهها
ناله هامیکنم از حسرت و زاریها
همچو آن پیل که یاد آرد هندستان

وقار پس از بازگشت از هندوستان مدت هشت سال یعنی تا سفر تهران سال ۱۲۷۴ که حکیم برادر کهترش بمرض وبا بدرود جهان میگوید در شیراز بوده است. پس ازین واقعه چون از مرگ برادر بسیار متأثر بوده و در ضمن از دیر باز آرزوی دیدن تهران و معرفی بدربار را داشته است با دو برادر دیگرش بنام فرهنگ و توحید آهنگ سفر تهران میکند و ریاست خانواده را بعهده داری (پسر سوم وصال) میگذارد.

رضاقلیخان مینویسد: (۱) «درین سال که ۱۲۷۴ است بدار الخلفه تهران آمد..... و مورد توجهات شاهنشاهی گردید با خلعت و مرسوم بوطن رجوع کرد و پس از بیست سال مفارقت فقیر را در تهران سعادت صحبتش روی نمود» (۲). رضاقلیخان درینجا نامی از همراهان وقار یعنی دو برادر شاعرش نمی برد ولی داوری را قصیده ایست که در آن نام همراهان وقار، که عبارت بوده اند از فرهنگ و توحید و یکی از دوستان آنها، که او را «خان باصفا» میخواند یاد شده است، اینچنین:

نمیدانی ای رفیق درین درروزگار	بمن برچه میرود ز هجران چاربار
چهار آخشبیج من، که چار آخشبیج تن	بدان هر چهار هست هنرمند و استوار
یکی عزم از چو نار یکی طبع از چو آب	یکی حلم از چو خاک یکی خشم از چو مار
چه فرهنگ با وفا چه توحید باصفا	همان خان باصفا ^(۱) همان حضرت وقار
با لفت بیرده اند بکلفت سپرده اند	دلَم را بشهر ری تنم را درین دیار
مرا در دیار پارس نشانند اشک ریز	خود اندر زمین ری نشستند شادخوار
به یزدان مرا امید بیزدانیم توید	درین جور آسمان درین درروزگار

وقار پس از چهل روز اقامت در تهران، گویا بوسیله صدر اعظم، بناصرالدین شاه معرفی میشود و خود بدان، در طی قصیده ای که در باره معرفی شدن بشاه سروده است، اشاره میکند:

جان وقار را پس چل روز رنج و غم شد غره مبارک و شد خرمی فزای

۱ - مجمع الفصحا ، ج ۲ ص ۵۴۸

۲ - رضاقلیخان مدتی در شیراز بوده است (پیش از سال ۱۲۵۴) و در آنجا باوقار

آشنائی پیدا کرده و در سال ۱۲۵۴ از شیراز به تهران رفته است: نك مجمع الفصحا ص ۵۸۲.
* سخا مناسبتر است

اگر چه وی قصایدی در توصیف شهر تهران و شگفتیهای آن دارد (۱) ولی بطور کلی، چنانکه از اشعارش استنباط میشود، از شهر تهران و مردم ظاهر بین آن و حتی در بار و درباریان بیزار و بدانها بدبین بوده است و آرزوی باز گشت بشیراز و آرمیدن در خانه خویش و مصاحبت با یاران و برادران را داشته است، مثلاً در ضمن قصیده‌ای بدین مطلع:

هست در پارس یکی یار هشیوار مرا که بهر ورطه و هر فتنه بود یار مرا
از اوضاع کشور و اینکه در تهران کلای هنر را خریداری نیست شکایت کرده و از مردم نادان آن که پایه هنر و شاعری او را نشناخته و از سایرین ممتازش ندانسته‌اند سخت متغیر است:

هست در کشوری خوار هنرهای قدیم	لاشک این حرفه بود خوار و کند خوار مرا
من کهن حرفه کهن جامه کهن نامه کهن	گرم و نومی نکند دکه بازار مرا
.....
نه گرانجانی آن زاهد سالوس مراست	نه سبکسازي آن صوفی طرار مرا
نه گ تر ساء مسلمان شده ام چون نبود	نه بکف سیجده نه بر منطقه زنا مرا
نه طیبیم که زن و مرد کند روی بمن	نه فقیهم که بهر صدر بود باز مرا
نه بیارده ام از عسکر شه مزده فتح	تا زر و سیم ببخشند بقنطار مرا
نه وزیرم نه دبیرم که بیک گردش کلمک	از سر خامه درم ریزد و دینار مرا

۱ - چون قصیده‌ای بمطلع زیر:
کجاست آنکه کند وصف خلغ و کشر
و این قصیده:

چندا ری کان بچشم آید چو خلدی نو مرا
بسکه طول و عرضی و شاه ایران بر فزود
بهریک دیدن ز صد دیدن که بر من لازمست
رش فرماید که وضع شهر چون سابق کنند
کاشکی زین خلد بخشد غرفه‌ای خسرو مرا
در نظر آید چو بطر و لندن و مسکو مرا
از سحر تا شام بینی در تک و دو دور مرا
یا ببخشد یک دو خنگ خوشرگ رهرو مرا

نه از آن شعر فروشان و قیحم که بود
 نه ز عمال تلگرافم تا بشمارند
 نیم از اهل سفارت که رسد ماه به ماه
 مشورت خانه شهرا نه مشیرم نه مشار
 اندرین سردی دی هر که مرا دیدبری
 یا گمان کرد چو در هیأت من خوش نگریست
 آن نظر کرد چو تجارت کله خورده بمن
 این گمانها همه بر من رود از این دستار
 زینت من همه از علم و ادب باشد لیک

.....

من یکی مفلق دانشور حیرم از پارس
 هر مرا زمره ای از اهل هنر انصارند
 شاعری پیشه من نیست ولیکن در نظم

جای در صف و بکف نسخه اشعار مرا
 مخبر غیب و سراینده اسرار مرا
 نوت ولوت وتره از دولت سرکار مرا
 که بفرهنگ و خرد کس کند اقرار مرا
 باز پنداشت ز بس مانده زوار مرا
 پیشوای سده و قاضی خونسار مرا
 وین گمان کرد ز طلا ب شکم خوار مرا
 و ه که بر سر چه بلاهاست ز دستار مرا
 هست چون علم و ادب خوار کند خوار مرا

.....

الله ایخوا چه چنین خوار میندار مرا
 گرچه همراه نبود یکن از انصار مرا
 همه خوانند سخن گستر و سحر مرا
 در قصیده دیگر خود را از آمدن بتهران ملامت میکند و حتی نسبت بلاهت

و جنون را در باره خود چندان ناروا نمی پندارد :

آن کیست که گوید بمن ای بیهوده رفتار
 شاید که بخوانند ترا ابله و مجنون
 در پارس ترا خانه به از جنت فردوس
 هم گوی تو از فضل و ادب بجمع اسباب

در کشوری از چه شدی زار و گرفتار
 شاید که ندانند ترا زبرک و هشیار
 در پارس ترا کلبه به از روضه فرخار
 هم بزم تو از صدق و صفا مقصد زوار

.....

.....

بالاخره اقامت او در تهران در حدود سالی (۱) بطول می انجامد و در ۱۲۷۵

۱ - خود گوید :

قریب سالی در ملک ری فرو ماندم
 یکی نگفت که این فاضلت یا جاهل

غریب و زار هم از بار مانده هم زدیار
 یکی نجست که این شاعرست یا بیطار

بمراهی حسام السلطنه سلطان مراد میرزا که در آن سال بحکمرانی فارس گماشته شده بود بشیراز باز میگردد . خود درین قصیده :

آسوده گشت پارس ز آسیب و انقلاب تا شد قرین تمشیت مالک الرقاب
که نامه ایست به داوری، که درشیراز بوده ، این نکته را بیان میکند :

آمد بدفع فتنه ز دربار شه امیر او را وقار و فتح و ظفر هر سه در رکاب
ای بیک پی خجسته سوی پارس کن گذر وین مژده بازگوی بقانون مستطاب
از من بگوی داوریا جائك البشیر ای برگزیده پور گزین از گزیده باب
آن شه حسام سلطنه زی پارس شد گسیل بشتاب کامدت بکف آن عهد دیرباب
آن آرزو که بود ترا در دو سال پیش آمد مرا نصیب و ما احسن النصاب
هدیت فرست و نامه نویس و چکامه گو در مر کبش پذیره شو و بوسه ده رکاب
وز بهر دست بوس ملک در میان صف پیری ضعیف بین زغم و رنج اغتراب
او را دو تن برادر دانا زهر دو سوی بر لب دعا و مدحت شاه فلک جناب
چون بنگری وقار ببینی قرین شیب یکسر تپاه کرده بری دوره شباب
گرچه بری ز زحمت یکساله هرورا نه ساز و برگ مانده و نه خیل و نه رکاب

سفر دوم او پس ازین سفر وقار شش سال در شیراز میماند و با وجودیکه
بتهران از سفر خود بتهران چندان دلخوش نبوده باز آهنگ سفر

تهران میکند ، ازین سفر وی اطلاع زیادی در دست نیست . در دیوانش جز دو
بیت ، شعر دیگری که برین سفر دلالت کند نیافتم و آن دو بیت اینست :

دریغا ارمغان از پارس بهر دوستان ری پس از شش سال هجرت کام خشک و چشم تر دارم
بغیر از یک برادر کوزمن صد بار منبیل تر درین غربت نه یار و نه برادر نه پسر دارم
در بیت اول صریحاً اشاره بزمان فاصل بین دو سفر که شش سال باشد شده
است و بنا بر این سفر دوم او بتهران بایستی در سال ۱۲۸۱ اتفاق افتاده باشد چنانکه

در مقدمه «انجمن دانش» هم باز خود این نکته را تأیید میکند (۱). در بیت دوم نیز بدون ذکر نام تصریح میکند که یکی از برادران او در این سفر با وی همراه بوده است.

سفر کربلا وقار پس از بازگشت از سفر دوم بتهران در فاصله کمی مرگ و دو برادر دیگر خویش، داوری و توحید را، در سال ۱۲۸۳ و تهران ۱۲۸۶، می بیند و چون این دو واقعه همه برادران را بسیار متأثر میسازد و بویژه آرام و قرار از یزدانی، که به توحید انس و علاقه وافری داشته سلب میکند، وقارشاید بیشتر برای تسکین خاطر یزدانی بهمراهی او عزم عتبات میکند و پس از زیارت از راه کرمانشاه و تهران بشیراز باز میگردند. رفتن وقار بتهران بیشتر برای این بوده است که وظیفه و مستمری برادران در گذشته را بخاندان وصال مخصوص کند و نگذارد مستمری سالیانه آن دو ازین خاندان قطع شود و اینکار را بکرمک حسام السلطنه که در آن هنگام در تهران بوده است انجام میدهد. این سفر که آخرین سفر وقار بوده است در زمان حکومت دوم ظل السلطان درپارس صورت گرفته است. خودش طی قصیده‌ای میگوید:

اگر چه بسوی شه آهنگ دارم ز هجران شهزاده دل تنگ دارم
 بدربار شه ناصرالدین اعظم اگر چه زباغ جنان تنگ دارم
 ولی تا جدا گشتم از ظل سلطان شب و روز با بخت خود جنگ دارم
 حکومت نخستین ظل السلطان بر فارس در سالهای ۱۲۷۹-۱۲۸۲ و سفر دوم وقار بتهران درین زمان یعنی ۱۲۸۱ بوده است.

مرك وقار آخرین مسافرت وقار سه سال طول میکشد و پس از آن همه اوقات خود را در شیراز میگذراند تا اینکه در سال ۱۲۹۸

۱ - نك : آثار وقار در همین رساله. در صفحه ۸ این کتاب مینویسد: «چون در سال

۱۲۸۱ هجری عبورم بدارالخلافه تهران افتاد.»

پس از شصت و شش سال زندگی و دیدن مرگ سه برادر ، حکیم و داوری و توحید ، جهان را بدرود میگوید و جسدش را در بقعه شاه چراغ شیراز پهلوی پدر و در جوار پیر بزرگوار ، سکوت بخاک میسپارند و ریاست خاندان وصال و اداره آن بعهده فرهنگ محول میشود .

فرزندان وقار را هفت فرزند بوده است چهار دختر و سه پسر که به وقار ترتیب عبارتند از اختر سلطان ، بلقیس ، علاءالدین همت ، مریم سلطان ، بی بی همایون ، حسامالدین ، که در سه سالگی فوت شد و محمد شفیع عشرت .

راه معیشت وقار و سایر پسران وصال حتی در زمان زندگی پدر وظیفه و او مستمری از دولت داشته اند . پس از مرگ وصال چون وظیفه وی قطع میشود وقار تقاضا میکند که وظیفه وصال را از خانواده او دریغ نکنند و آنچه ای داشته اند ولی چون هیچگاه بین آنها اختلاف و نزاعی نبوده است ، مستمری همه بنام بزرگترین فرد خاندان صادر و سپس میان آنها تقسیم میشده ؛ از اینرو مستمری وصال هم پس از او بنام وقار صادر شده است .

وقار در قصیده‌ای ، در ستایش محمد شاه ، تقاضای خود را در باره پرداخت مجدد وظیفه وصال بخاندان او اینسان بیان میکند :

سوی فردوسی جوانعام ملک آمد بطوس	او برون بنهاده بود از عالم فانی قدم
نه ز فردوسی کم آمد در هنرمندی وصال	نه بود شه کمتر از محمود در فر و حشم
نه بجز مدح و دعا گوئی شه کار وصال	وز پس از شش پسر مداح شاه محتمم
با چنین حالت خدیوی این چنین درویش دوست	راتبه ماگر نیفزاید نخواهد کرد کم
تا که شایان نیست میراث پدر را جز پسر	ملک جد باب یاد از آن شاه محترم

همچنین پس از مرگ حکیم ، اگر چه وظیفه او مدتی قطع میشود ولی باز آنرا بنام وقار صادر میکنند که بمصرف خرج کودک یتیم او برسد و نیز پس از مرگ داری و توحید ، باز بیاری حسام السلطنه ، مستمری آن دو در باره وقار صادر میشود. خود درین باره گوید :

سالی نشد که شه نفزاید	از مرحمت براتبه ما
از دست گه پیریم برون رفت	دو سال دو برادر برنا
واجرای هر دو از کرم شه	بر نام بنده آمده مجری
سودست جو دخسرو ایکن	سودی مرا نبود ز سودا
چون جامه برادر پوشم	گر جامه خود ستبرق و دیبا

گاهی هم مستمری آنان مورد طمع مأموران دیوان و حتی وزیر و ظایف قرار میگرفته و مدتی از گرفتن وظیفه و در آمد املاکی که بعنوان تیول بآنها داده شده بود محروم میماندند و در نتیجه بحکمران پارس و حتی خود شاه شکایت میکردند. وقار در ضمن اشعار بالادر حالیکه از شاه که هر سال از مرحمت براتبه او میافزاید تشکر میکند یاد آور میشود که وظیفه او را گاه ، حیف و میل میکنند :

لیک از پی محل وظیفه خود غایبیم و خود متوفی

و نیز ناصرالدین شاه را ، در سفر آخر خود به تهران ، بمناسبت عزل وزیر و ظایف که مستمری خواران از او ناراضی بوده اند و نصب وزیری جدید اینچنین میستاید :

دولت پاینده باد سایه رب را	شاه جهان خسرو ستوده نسب را
در حق اهل ادب اگر غضبی رفت	شاه برحمت بدل نمود غضب را

☆☆☆

اهل وظایف که داشتند ز خسرو	هم خورش روز و هم ذخیره شب را
عیش برایشان نموده بود منغص	بدمنشی گم نموده اصل و نسب را

☆☆☆

کار وظایف که بود کار اهینان

داد شهنشہ یکی ستوده حسب را

اهل وظایف تمام در طربستند

برده بسر روزگار رنج و کرب را

تا که نگویند اهل دانش ازین پس

شاه غضب کرد اهل فضل و ادب را (۱)

هم بایستی متذکر شد که اضافه بر مستمری سالیانه، وی و سایر فرزندان

وصال که در سایه تربیت پدر خوشنویسانی بنام بوده اند، در آمدی دیگر نیز از

راه نوشتن قران و قطعه‌ها و کتابها داشته‌اند که گاه عایدی آن از مستمری دولت

افزودتر بوده است.

۱- این مصراع نخستین مصراع قصیده‌ایست از داوری که وقار آنرا تضمین کرده است.

قصیده داوری در قبح همین وزیر وظایف است و اینست چند بیت از آن قصیده:

شاه غضب کرد اهل علم و ادب را کرد وزیر وظیفه میر غضب را

میر غضب شد وزیر امر وظایف مرگ سزا گشت اهل فضل و ادب را

یا بکشد یا شوند خلق فراری خاتمه مرگت پیشکاری تب را

میر غضب کار او بریدن و قطعست دست و سر پای دزد فتنه طلب را

دزدتر از این وظیفه کیست بهل تاش دست ببرند و پای و گردن و لب را

عشرو دو عشروسه عشرو صد و دو صد چار بندو بی و چندو استخوان و عصب را

بسکه زهر خانه جمبه برد و قلمدان بسکه زهر کیسه فضا برد و ذهب را

این همه قران که او ز خانه ما برد کرد برون از عجم کتاب عرب را

دزدتر از این وظیفه دزد شنیدی ؟ آنکه ازین دزد جامه برد و سلب را

آن پسر بی پدر که مادر شومش با همه یکسان نمود نسبت اب را

بسکه خیانت بشاه کرد و شه از حلم عفو نمود از وی این خلاف ادب را

کرد کنون آن خیانتی که سزانیست جز سخط پادشاه و کیفر رب را

ای ناک شه بگیر چشم سفیدش همچو سیاهی چهار گوشه شب را

ای سخط پادشه بگیر کلویش همچو جمادی کلوی ماه رجب را

.....

.....

شخصیت او
و
رابطه اش
با
ممدوحان

وقار مانند پدر عارف پیشه و در سلك پیروان میرزای سکوت
بوده است. وی اگر چه شاعرست و شاعران را مدح گوئی
پیشه، و دیوانش نیز از مدح انباشته است ولی در طی دیوان و
در خلال اشعارش همیشه بیک روح بلند و طبع عالی برمیخوریم
و می بینیم که سراینده آنها مردی راستگو، درستکار، بی بیم و خرسندست و بمال
و خواسته دنیا بی اعتناست و آبروی خود را برای بدست آوردن زر و سیم نمیبرد
و بآن مقدار که بتواند تنگدستی و پریشانی را از خانواده خود دور دارد راضی است.
وظیفه خویش یعنی بزرگتری و ریاست خانواده را بخوبی انجام میدهد و در حفظ
حقوق هر يك از اعضای خانواده میکوشد. در نزد ممدوحان عزیز و با آنها رابطه
دوستی و رفاقت دارد، آنها را بیشتر از دل و جان و از روی عقیده میستاید نه از بهر
صله و جایزه و چه بسا زمامداران ستمکار بدمنش را ملامت میکند. همت بلند و طبع
زد و رنج و خوی عارفانه او از ایات زیر، که نظیر آنها در دیوانش کم نیست،
پیداست :

زان همت بلندتر آمد که پیش چرخ
رضوان اگر بغلدم بنگر دیکبر
حاشاکه گرد در دهم جان بروزگار
ایزد گواست گرزپی در شاهوار
حاشاکه روی دل زپی کسب عز و جاه
و در جای دیگر گوید :

من شاهباز اوج جلالم برآستی
این کهنه دلق بهترم از گرو در خلق
هان ای حسود خوار و حقیرم مبین که من
همچون غراب جیفه دنیا چرا خورم
زربفت چین نباید و دیبای ششترم
اندر حسیض خاک و زافلاک برترم

هان تسخرم مکن بحقارت که آمده است
 طبعم چو بحر گوهر رخشان برون دهد
 گرز ز و زیورم نبود چون زنان چه باک
 ایمان و کفر هر دو بود سدره عشق
 ایکاش باز گونه شدی کار روزگار
 و در ایات زیر بزرگواری خود و شایستگی تعظیم و تکریم را در هر اسیدن
 از سیم و زر و خرسند بودن میداند :

ما باید ز سیم و زر هر اسید
 که تا من فکر سیم و زر ندارم
 همه شاهان مرا جوئی صحت
 همه میران مرا خواهان اشعار
 بواسطه اخلاق خوش و طبع بلند او، بیشتر امیران و فرمانروایان مایل
 بمصاحبت با او بوده و با وی مکاتبه دوستانه داشته اند. چنانکه گذشت،
 هنگامی که در هند میزیسته نصره الدوله فیروز میرزاناها ای باو نوشته و او را بشیراز
 میخواند و از شعریکه وقار در باره این نامه سروده است بخوبی پیداست که باهم
 سابقه دوستی و مکاتبه داشته اند. با میرزا حسین خان صدر اعظم نوری که کتاب
 «قانون الصدارة» را بنام او تألیف کرده است نیز مکاتبه و دوستی داشته است و در
 جواب یکی از نامه های وی قصیدای بمطلع زیر دارد :

لك الله ای نامه بهجت افزا
 بجا آمدی مرحبیا بك و اهلا
 که در ضمن آن میگوید :

ز سالی فزونست کز صدر اعظم
 نیارستم از طبع افسرده تا من
 نیامد بمن نامه ای نغز و شیوا
 پیامی سگالم بدان صدر والا
 و از این دو بیت پیداست که وقار توقع داشته است که صدر اعظم بیشتر

بدو کاغذ بنویسد و از اینکه یکسال نامه نویسی آنها مقطوع بوده شکایت میکند .
از مؤیدالدوله در طی قصیده‌ای که در مدح وی گفته است از اینکه یادی
از او نکرده و نامه‌ای نفرستاده است شکوه میکند :

یکی نامه با چشم پر خون نویسم	یکی نامه با حال مجزون نویسم
یکی نامه از مرکز خاک تیره	بزدیکی مهر گردون نویسم
یکی عرضه از جاهلی گول و نادان	سوی دستگاه فلاطون نویسم
ملك رفت و از او نیامد مثالی	من بی ادب نامه تا چون نویسم
امیر موید نفرمود یادم	یکی شکر باشکوه مقرون نویسم

حتی رابطه دوستی و صمیمیت وی با حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا، که از
سایر ممدوحان او فاضل‌تر بوده و گاهگاه شعری هم میسروده است، تا جائی بوده
که حاج معتمدالدوله اشعاری در مدح وقار گفته است، و از آنجمله شش بیت
زیر است :

جناب وقار ای که استاد شروان	به پیش تو طفل سبق خوان نماید
همه مشکلات سخن پیش رایت	بفضل خداوند آسان نماید
بمرآت قلب تو عکس حقایق	چو اندر دل بوذر ایمان نماید
قلم در کف تو بدفع اعادی	شهایست کو دفع شیطان نماید
بدان خط شیرین چو قرآن نویسی	بظلمات در آب حیوان نماید
جزای هنرهای تو هم بگیتی	عطای شهنشاه ایران نماید

که وقار آنها را در قصیده‌ای که دارای شش مطلع و یکصد و هشتاد و پنج بیت است
تضمین کرده (۱) و نخستین مطلع آن قصیده اینست :

۱ - فرهنگ نیز در قصیده‌ای بمطلع زیر :

بر ماه من مهر چونان نماید	که مه پیش مهر درخشان نماید
در مدح حاج معتمدالدوله يك بيت آنرا تضمین میکند اینچنین :	
گر از لفظ او يك سخن باز یابد	برد جوهری زيب دکان نماید

خردمند چون گفته‌عنوان نماید

نباید جز از مهر یزدان نماید

چند بیت زیر نیز از قصیده دیگریست در مدح حاج معتمدالدوله که بازدر

آن چند بیت از او تضمین شده است . ایات تضمین شده در مدح وقار و شکایت از دوری اوست که برای گردش چند روزی به خفرك رفته بوده‌است:

روزی سه چار دور جو گشتم زبزم میر

چون آدم از بهشت دلم گشت بس فگار

کز آستان میر یکی شاطری سریع

آورد دستخط شهم بهر افتخار

درجی پر از لالی و برجی پر از نجوم

از بحر طبع میر گهر های آبدار

این چند شعر نغز که اندر حق ره‌یست

چون بر سر گدای محل تاج زرنگار

«کوهی به خفرك اندر پر نقش و پرنگار

و آن کوه در زمانه زجم مانده یادگار»

«امسال چون وقار بر آن کوه شد بسیر

تا گیرد اعتبار ز اوضاع روزگار»

«یزدان گواهم آنکه درین قول صادقم

برهن نمانده است نه فرهنگ و نه قرار»

«کان کوه خرد تاب نیارد ز کوه علم

ترسم که نصف گردد از آن کوه باوقار»

بگرفتم و بخواندم و بوسه زدم بر آن

وز شوق خواستم که کنم جان بر آن نثار

و ندر جواب میر معظم بدیهه را مع علوم انسانی

گفتم یکی مدیحه بقانون اختصار

وقار قصاید بسیاری دارد که در آنها اشاره بدریافت نامه هائی از بزرگان

زمان خود میکند و این مختصر را گنجای درج و اشاره بدانهمه نیست از نامه هائی

که بوی نوشته شده است مقداری در دست است که در اینجا برای نمونه نامه احتشام

الدوله سلطان اویس میرزا درج میشود :

«جناب مستطاب حقایق و دقایق انتساب عوارف و معارف آداب میرزای وقار

طراز سخن زیب دیوان نماید

جو فرهنگ کین بیت شیوای شیرین

به پیش تو طافل سبق خوان نماید»

«جناب وقار ای که استاد شروان

تفاخر بر امثال و اقران نماید

جناب وقار از بدین شعر شیوا

بر او آفرین خلق گیهان نماید

عجب نیست کو آفرین یافت زانکو

سلمه الله تعالى مدتیست که در خیال مزاحمت بودم و توفیق یاری نمیگرد تا در این وقت که حامل قسط روانه شیراز بود اشتیاق قلبی محرك و بدین مختصر در مقام مزاحمت برمی آیم . از احوال دوستدار استفسار فرمائید حمد خدای را سلامتی حاصل است . چند روزی اندک کسالتی عارض شد و بفضل الله بزودی بهبودی حاصل گردید و انشاء الله همین دو روزه بطرف بوشهر روانه خواهم شد ظاهراً اینست که انشاء الله امسال زودتر از سنوات سابق بشیراز آمده فیض ملاقات بجهت علامات نصیب شود . چون امسال در مزرعه ناصری قدری تنباکو بجهت امتحان زرع کرده اند باعتقاد دوستدار بهتر از تنباکوی دور شهر شیراز است يك کیسه از آن ایفاد خدمت شد که جناب عالی و جناب میرزای فرهنگ سلمه الله تعالى امتحان فرمایند هر گاه خدای نخواسته حالت توبه ظاهر شد معلوم میشود که مثل همان تنباکوی دور شهر است و قابل نیست که حمل بشیراز شود و اگر انشاء الله تغییر حالت پیدا نشود پسند افتاد در سنه آتیہ زیادتر عمل آورند جنابان مستطابان میرزای فرهنگ و میرزای یزدانی سلمه الله تعالى را سلام میرسانم انشاء الله تا زمان ملاقات مسرت علامات دوستدار را از سلامتی مزاج و هاج بیخبر نخواهند گذاشت . هر گاه دوستدار کمتر در مقام مزاحمت بر آیم از کثرت مشعله و گرفتاریهای بیمعنی این صفحه است والا هیچوقت عالم محبت و صفای جناب عالی را فراموش نکرده و نخواهم کرد . زیاده زحمت است . احتشام الدوله

بموقع خود حکمرا نان ستمگر و بدمنش را قدح میکند . مثلاً در ترکیب بندی بمطلع زیر :

چرخ ببرد از مزاج دهر خوشی را	دهر عیان کرد رسم بدمنشی را
دردم ز مامداران وقت چنین میگوید :	
پرده منه کار هر دغا و دغل را	شرح بگو فاش هر خطا و خطل را

خیز و به تیغ زبان و نظم فروریز
هر که بود در بکارخانه هستی
و در بند دیگر میگوید :

مشتی نا بالغان رفته بهفتاد
گشته درین ملک حکمران و دروغا
وقت بلوغ ارچه سال چارده آمد
عاقبت پارس بین که چون تبه آمد

ممدوحان وقار در ستایش بیشتر فرمانفرمایانی که در زمان شاعری او بر
ای فارس حکومت داشته اند مدیحه هائی دارد و بویژه در مدح
چند تن از آنان چون مؤیدالدوله و معتمدالدوله و حسام السلطنه که دوران
حکومتشان بر فارس درازتر و هم دوستی و صمیمیتشان با او بیشتر بوده است مدح
های فراوان دارد. اشخاصی را که در اشعارش ستوده است عبارتند از :

محمد شاه ، ناصرالدین شاه ، میرزا حسین خان صدر اعظم نوری ، حاجی
میرزا آقاسی ، مؤیدالدوله طهماسب میرزا ، حسام السلطنه سلطانمراد میرزا ، حاج
معتمدالدوله فرهاد میرزا ، نصرالدوله فیروز میرزا ، احتشامالدوله سلطان اویس
میرزا ، عباس میرزا ، مشیرالدوله ، نظام الملک ، سپهسالار ، اسدالله خان نایب الایاله
امیر نظام ، ظل السلطان مسعود میرزا ، ابوالفتح میرزا ، مشیر الملک ، میرزانبی خان
بهرام میرزا ، معتمدالملک صاحب اختیار ، امین الدوله ، اعتماد السلطنه ، وکیل الملک ،
آقاخان محلاتی ، سید حسن عطا ، نصیرالدوله ، صدر اصفهانی ، عزیزخان بختیاری
و چند تن دیگر (۱) .

پایه دانش و وقار را میتوان دانشمندترین فردخاندان وصال دانست و تألیفات
شعر و خط زیادی که در موضوعهای مختلف از قبیل تاریخ، داستان، حدیث،
او تفسیر و جز آن بزبانهای عربی و فارس بنظم یا نثر از وی

باقیمانده گواه این مدعاست که پس ازین ذکر آنها بتفصیل بیاید. دآوری در باره وی مینویسد: «غالب روزگار بتفصیل و تکمیل علوم پرداخته، در معقول و منقول جدی بلیغ نموده، علوم ادبیه نیکو میداند، اشعار عربیه او را نتوان از شعرای خوب مستعربین کمتر خواند و یا بشعر عرب نشمرد». در شعر نیز بین شاعران مقام بلندی را داراست و میتوان او را در شمار یکی از شاعران متأخر دانست؛ درشاعری پایه ای بلند دارد و به نوشته پر فسور برون که قول حاجی میرزا یحیی دولت را در کتاب «تاریخ ادبیات ایران» (۱) نقل کرده و او را از شعرای درجه سوم خوانده اعتباری نیست چه هیچیک دیوان اشعار او را ندیده و از شعرهایش جز آنچه را که در مجمع الفصحا و سایر تذکره ها ذکر شده نشنیده اند؛ در فارسنامه تنها قصیده ای از او بدین مطلع:

ایکه گفتم پای بست عشقم و سرمست یار یادم از مستی مزن یا نهای از هستی میار
نوشته شده و در مجمع الفصحا اشعار بسیاری از او نقل شده است. در خط نیز مانند پدر استاد بوده و نسخ را سخت نیکو مینوشته است؛ دآوری میگوید: «خط نسخ را چون پدرش نیکو آموخته و همانا چون او نوشته است»؛ مثنوی چاپ بهیشتی ونیمی از «انجمن دانش» چاپ تهران نیز بخط اوست.

آثار او

چو رساله نهم بوالفرج و ثعلبی را

سزد ار در آب شویند یتیمه و آغانی

۱- دیوان وقار - کتابی است خطی و منحصر بفرد، متعلق به عشرت کهن

فرزند وقار. بخط نستعلیق خوب خوانا نوشته شده و بقطع و کلفتی دیوان چاپی وصال میباشد و مانند آن هر صفحه دارای متن و حاشیه است و انواع شعر در آن مندرج میباشد که ذیلاً از آنها یاد میشود:

الف - قصاید. قصاید وقار همه بسبک خراسانی و بشیوه شاعران متقدم است و

و بخصوص استقبال از قصاید مشهور اغلب آنان در دیوان او دیده میشود. مضامین علمی و عرفانی و تاریخی در این قسمت بسیار است و بویژه برای هر يك از وقایع زمان خود چون وقوع زلزله، قحطی، وبا، آوردن آب شش پیر بشیراز، فتح قلاع بوسیله حکام و تاریخ آنها و بالاخره عزل و نصب فرمانفرمایان فارس و غیره قصایدی دارد که از نظر روشن ساختن تاریخ عصر او بسیار مفید است. اینک نمونه ای چند از قصاید او:

اول اردیبهشت ماه قدیم است	روی زمین تازه تر ز باغ نعیم است
طرف افق عارضی بغازه نگار است	قوس و قزح ابروئی بوسمه و سیم است
ابر گهر بار تر زدست جواد است	باد جهان پوی تر ز فکر حکیم است
رعد خروشنده تر ز مرد شجاع است	ابر ترش روی تر ز شخص ائیم است
نسترن این کیهیاگری ز که آموخت	کش زر خالص درون کاسه سیم است
لشکر اردیبهشت را بگلستان	یاسمن و نسترن دلیل وزعیم است
نسرین بر اوج شاخ از مدد باد	بر صفت زهره راجع است و مقیم است
با دریعی بزنده کردن اشجار	نفخ مسیح است و عظم های ریم است
دل نشکبید بعهد گل ز تعیش	خاصه کسی را که کیسه پر ز روسیم است
لیک بدین فصل گل رسیدن روزه	هست نکالی که دل از آن بدو نیم است
روزه اگر چند از شعائر اسلام	عشرت اردی هم از شعار قدیم است
روزه بدست است هر گهش که بگیری	هیچ ز تعطیل او نه خوف و نه بیم است
لیک ز ما تا بهار راه دراز است	تکیه بهستی نه کار عقل سلیم است
گر نخوری باده نو بهار تباه است	ور نروی روزه کردگار کریم است



چهار روزها گذشت و روزگارها

چه فروردینها چه نو بهارها

بمن گذشت با نشاط و خرمی
 چه عیشها بروی ماهر و بیها
 چه مایه مطربان خوش تراندها
 چه وجدها چه عیشها چه سورها
 چه نغمه ها بیانگ عندلیبها
 چه بزمها بصحن بوستانها
 ز دلبران بهر کناره فوجها
 شباب و عشق و جای امن و جام می
 نه بیم شکنه ای نه خوف زاهدی
 گهی دگر بکسب دانش و هنر
 ز نظم و نثر در مراتب ادب
 ز مدحت ملوک کرده فخرها
 بشهریارها قرین و همنشین
 تمام در ادب بلند قدرها
 شنیده چامه بذل کرده جامگی
 تمام نکته سنج و راد و بذله گو
 ز روزگارها چه روزگارها
 چه کامها بوصل گلنزارها
 چه مایه باده های خوشگوارها
 چه یارها چه کارها چه بارها
 چه جلوها بطرف جو بیارها
 چه رقصها بطرف مرغزارها
 ز عاشقان بهر طرف قطارها
 ز دست عقل برده اختیارها
 اضافه ها فکنده و اعتبارها
 گزیده راه و رسم هوشیارها
 بهمسران نموده افتخارها
 بدرگه کبار جسته بارها
 چه شهریارها چه شهریارها
 تمام داد و هنر بزرگوارها
 گرفته شعرو داده بس شعارها
 هنر سگالها و نام دارها



چون بنعت منی تا بکی بخواب
 نهار بگفتن مکن درنگ
 بر خیز که چشمان من نخفت
 مردیم درین تنگنای شب
 مهر از دل شب سوزد آنچنانک
 بر خیز که بر خاست آفتاب
 بر خیز و برفتن بکن شتاب
 دوش از غم آن چشم نیمه خواب
 ای صبح امید از افق بتاب
 تیغی که برون آید از قراب

سر نیز بر آرز جامه خواب
تا چند تو در خواب و من بتاب
ای شوخ هنرمند نکته یاب
ای هر نگهت را دلی خراب
حیف است فرح جستن از شراب
تاب از تو ندارم بهیچ باب

تو نیز چو مهر از دل افق
تا کی تو در آرام و من برنج
ای ترک سخنگوی بدله گوی
ای هر قدمت را سری رعین
حقا که مرا با دو چشم تو
روی از تو نییچم بهیچ روی



قانع نه بیکدلبر و ساکن نه بیکجای
بالله که بتنگ آدمم از این دل خودرای
که تلخ دهان زانده لعیست شکر خای
هر دم بغم از حسرت هوئیست سمن سای
وز درد و غمش نیست نه اندیشه نه پروای
هر روز بود پیش بتی ناصیه فرسای
در خشم شوم هر نفسی کی دل دروای
بر بنده نبخشائی بر خویش ببخشای
هر لحظه برویم دری از انده مگشای
از حلقه گیسوی بتان زود برون آی
کز عشق گریزانی ای بر تو دو صدوای
گر عشق نورزی چکنی اخویش بفرمای
کین عشق ندارد بجهان همسر و همه‌ای
عشقست غم اندوز و فرح بخش و طرب زای
تا چرخ همی بوید بادرد همی پای

دارم دلکی شیفته و خود سرو خودرای
هر روز بقانونی و هر لحظه برائی
که خسته روان از غم قدیست خرامان
هر شب درم از فکرت روئیست دلاویز
بفریفته و شیفته گردد بهمه کس
ز اسلام بری گشته گرفته است ره کفر
من اینهمه می بینم و هوشم رود از سر
بر گرد و مشو خیره که این ره نه ره تست
زنهار دلا اینقدر از عشق میاشوب
در حلقه خوبان نتوان رفت تهی دست
میگویم و این سوخته دل سر کشد از من
دست از همه جا کوتاه و پای از همه جانگ
زنهار بجز عشق مجوه هیچ و مگو هیچ
عشق است ره آموز و خورد سوز و دلفروز
تا دهر همی زاید با عشق همی زی

هر کرافنی است باوی دشمن اهل آن فنند
 حاصلی گرزین فنون باشد مرا اینست و بس
 شکر الله کین فنون راهیج قدر و رتبه نیست
 هست صاحب دولتان را بس بمن حق حیات
 روزن وحی است طبعم کش نمیخواهند باز
 دختران طبع من آ بستن روحند و قوم
 ز آنچه بر مریم گمان کردند بر اینان خطاست
 خر من فضل مرا خواهند یکسر سوخته
 سیم و زر جمع آورند از کدیه کان دون همتان

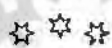


ماه رمضان بگذشت هان کاس طرب کش هان
 سی روز زما بگذشت بیهوده و بی حاصل
 مصحف بکناری نه بر بط بمیان آور
 تا روزه قبول افتد رو روزه بمی بگشا
 ساغر بتو خندا خند گوید در عشرت زن
 می نوش کن ارخواهی تا شاد روان باشی
 اوضاع ریا تاکی اسباب ورع تا چند
 هان زاهد و ما هر دو امروز جزا دیدیم
 ز نهار جو ماه دی دو اسبه همیراند
 آن باده جمشیدی بفزای بجام جم
 آن ماه پر بچهره کاینماه بطاعت بود
 فرداست که باز آید در بزم و پیماید
 وان چنگ که چون صوفی در خرقة پشمین است
 در بزم طرب بنشین اندوه و کرب بنشان
 سی سال طرب باید باد افره این خسران
 تسبیح ز کف بگذار ساغر بادب بستان
 گر قرب خدا جوئی خود را از خودی برهان
 بند قدح خندان بشنو ز بن دندان
 ورنه همه غم بارد زین بر شده شاد روان
 کو ساقی گلچهره کو مطرب خوش الحان
 ما و می یکساله او و غم جاویدان
 تو در پی جام می دو اسبه همی میران
 زان آتش زرد شتی بفروز در آتشدان
 باز آید و محفل را سازد چون نگارستان
 زان باده خلاری آن ساده تر کستان
 فردا بمیان آید دیوانه صفت عربان

بگذار وقار این عمر درمستی و بیهوشی
 نه خدمت بیجا کن نه مدحت بی باخوان
 روئین تن و نوش روان خوانی ز چه هر کس را
 کوصولت روئین تن کودولت نوش روان؟



نه عجب بود اگر من دل هوشیار دارم
 که نجات از وصال و نسب از وقار دارم (۱)
 اگر کلام حکمت و گرم حدیث شیرین
 ز حکیم و داوری اینهمه یادگار دارم
 خط دلربا ز توحید ندیده کام قسمت
 ادب و هنر ز فرهنگ بزرگوار دارم
 چه بیان کنم ز یزدانی و مهربانی او
 که حساب او نیارم یکی از هزار دارم
 بجز آستان رحمت بجز از پناه همت
 نه گریزگه ز مکتب نه ره فرار دارم
 چوروم پیاده صد چاکر پا برهنه همره
 چو شوم سوار صد لشکر نی سوار دارم



ب - غزلیات . وقار در فن غزلسرائی استاد است ؛ غزل را بشیوه استادان
 غزل شیخ و خواجه شیراز سروده و بخوبی از عهده بر آمده است . شماره ایات غزل
 های او نزدیک به ۱۹۰۰ است و ذیلا نمونه‌ای از آنها درج میشود:

هیچ میدانی چه با ما میکنی
 دشمنیها بی محابا میکنی
 صید میسازی و درخون میکشی
 خانه میسوزی و بغما میکنی
 جلوه میآری و دلها میبری
 پرده میپوشی و رسوا میکنی
 ازنگه جان میدهی دلداده را
 وانچه را دادی تقاضا میکنی
 زلفها را میکنی بالا وزیر
 عقلها را زیر و بالا میکنی
 از میکده تا بکعبه راهیست
 ما را هم ازین نمد کلاهیست
 اندر دل خم صفای باده
 بر باطن میکشان گواهیست

۱- این قصیده را از زبان کهنین فرزند خویش یعنی عشرت وصال (محمد شفیع)

از فتنه آسمان پناه‌یست
 بازش نگری که پادشاهیست
 حرفش مشنوک که دل سیاهیست
 بر گردن من نه ارگناهیست
 ور آیدش آفتی ز آهیست
 کو نیز درین چمن گیاهیست
 کز همت عشق شاهراهیست

ما و در میفروش کاینجا
 می ده که گدائی از خورد می
 شیخ از می سرخت ارکندمنع
 رو میخور و خاطری مرانجان
 کائینه ز آب شسته گردد
 بر حال وقار عیب کم کن
 تا بر دل سنگ او نبینی

* * *

طلب چو کردم از او جام ارغوانی داد
 مرا عنایت ساقی برایگانی داد
 که هر که خورد بدو عمر جاودانی داد
 که هر دمش خیر از قصه نهانی داد
 بیا و داد طرب ده که میتوانی داد
 بحکم آنکه مرا آب زندگانی داد
 چه شد که آب از اینگونه شادمانی داد

ز آب خضر سحر ساقیم نشانی داد
 هر آنچه را که سکندر بجست با همه جهد
 چه باده بود ندانم که ریخت در دل جام
 نبود جزمی صافی بجام کیخسرو
 نگار در برومی در کفاست و خانه بهشت
 غلام پیر مغانم که خضر وقت من اوست
 وقار می دگر امشب دهد نشاط دگر

* * *

پای ز روی بیخودی بر سر تنگ و نام زن
 دور فلک دمی بود خیز و دمی بکام زن
 پای بکوب و نعره کش دست فشان و جام زن
 زان می آفتاب گون در دل تیره شام زن
 وز سر خم بگیر گل بر دهن عوام زن

فصل بهار و وقت گل باده بیار و جام زن
 گل بشتاب می رود همین بطرب شتاب کن
 بر سر خوید و پای جو بر رخ بار و روی گل
 خواهی اگر بقیه شب روز دو باره نوشود
 از دل خم بیار می پیشکش خواص کن

ماه حرام اگر رسد فرصت گل ز کف مده
ترک ما بفارسی سخت حدیث میکند

جام می حرام را هم بمه حرم زن
خیز وقار بوشه‌ای بر لب اینغلام زن

ای مدرس درس حکمت تا بچند
گوش تعطیل و معطل را بمال
لاشها جوین و منزل بیکران
تاکی اندر بند قول این و آن
چه کنی تعبیر و چند آری بیان
گره حیرت نیویی همچو گوی
چند ازین تأویلهای نا قبول
حاش لله کی ز خلوتگاه شاه
عشقبازی در جوانی خوشتر است
شرط نا گامی بود در راه عشق
درس نادانی بما فرمود عشق
گرچه جور از خوب رویان خوش نماست
بر ندارم سرز خاک کوی دوست
عقل میجوید نشان کوی یار
پیش من مردن بیاد روی دوست
زند در رقص است و صوفی در سماع
گوش با واعظ نمیدارد وقار

چندی از دور و تسلسل لب ببند
ریش تشبیه و هشبه را بخند
رهبران حیران و منزل پر گزند
رو بگو درسی که برهاند ز بند
ز اینچنان ذاتی که بیچونست و چند
ز آتش غیرت بسوزی چون سپند
چند ازین تحقیقهای نا پسند
با خیر گردد گدای مستمند
و بند و بادلدار جانی خوشتر است
وینخود از هر گاه رانی خوشتر است
وین زهر علمی که دانی خوشتر است
باز ایچان مهربانی خوشتر است
کین ز آب زندگانی خوشتر است
عشق گوید بی نشانی خوشتر است
از حیات جاودانی خوشتر است
عیش جانان در نهانی خوشتر است
با گرانان سرگرانی خوشتر است

دوش بگذشتم بکوی میفروش

خم می دیدم ز هر جانب بجوش

سینه پر معنی ولی لبها خموش
 ساقی از یکسو سبو بردی بدوش
 یکطرف چنگ و رباب اندر خروش
 در کمال مستی و در عین هوش
 خسرو وقت و گدای ژنده پوش
 پای تا سر چشم و سر تا پای گوش
 در حضور او یکی فردا و دوش
 باده و باده گسار و باده نوش
 بسته و پیوسته با هر تار هوش
 ترك هستی گوی و در مستی بگوش
 سبزه و مصحف بدست میفروش (۱)

همچو خم میخوارگان اندر سماع
 مطرب از یکسو نوا خواندی زنی
 یکطرف پیر و جوان اندر سماع
 بر سر آن بزم پیری میگسار
 پیش چشم او نکرده هیچ فرق
 در جمال و در مقالش اهل بزم
 در جناب او یکی صدر و نعال
 ز التفاتش متحد در پیش چشم
 هر سر هو از وجود من بگشت
 مطرب اندر نغمه سوزد کی وقار
 چون شنیدم این سخن کردم رها

پ - انواع دیگر شعر . جز قصیده و غزل انواع دیگر شعر چون مثنوی ،
 مسمط ، قطعه ، ترکیب بند ، مرثیه و غیره نیز از وقار باقیمانده است . مرانی او
 بسیار مشهور است و میتوان او را از مرثیه سرایان بزرگ شعر فارسی شمرد .
 مسمطات و ترکیب بند های او نیز بسیار زیبا و دلکش است و در خوبی و لطافت با
 آثار منقدمین برابری میکند . در بین قطعاتش دو سه قطعه هجویه بیشتر دیده
 نمیشود و در آنها هم پای از جاده ادب بیرون ننهاده و کلمات رکبک و بازاری
 بکار نبرده است و نام کسان را هم که هجو کرده ذکر نکرده . ذیلا یکی از مسمط
 های او که در وصف طبیعت در هنگام خزانست درج میشود:

لشکر دیده بخشم سوی چمن تاخته است ز ابر سیاه و سفید چتر بر افراخته است

۱ - این اشعار گویا بتقلید ترجیع بند هانف سروده شده و شاید در اصل نیز ترجیع
 یا ترکیب بندی بوده است ، ولی در تنها نسخه دیوان وقار جزء غزلیات نوشته شده

بر سر اطفال باغ خنجر کین آخته است یکسره اشجار را خانه بپرداخته است
 سروسهی زانمیان خود بدرا نداخته است
 آری از آزادگان کس نکشد هیچ کین
 این دیوانه باز روی بناورد کرد همچو هژبران ز برف روی هوا گرد کرد
 روی هوا تا ساخت صحن چمن زرد کرد هیبت از مرده سان جرم زمین سرد کرد
 بلبل وصلصل فغان از دل پردرد کرد
 آن بغم سرخ گل این ز غم یاسهین
 یارب بستان مگر تاجه گنه داشته است کین دی اوضاع اوسخت تبه داشته است
 یا خود نارنج بن چند سپه داشته است کاینهمه گوهای زرسخت نگه داشته است
 مانا بادی نهان رفته وره داشته است
 الحق بس بوده است پس نگر و پیش بین
 قمری در بوستان هر سو کو کو کند بهر سفر کردگان سخت تکاپو کند
 یعنی کو عندلیب تا کی هیاهو کند یا گل سوری که باز غازه بر آن رو کند
 سنبل کو تا بلطف شانه بگیسو کند
 هه چو عرب بر طلال میکند آه و چنین
 از دی باکس ز رفت آنچه ستم شد بتاک کش سر و اندام شد ز افسر و دراعه پاک
 وانهمه پرورد گانش ریخت بن خاک هلاک جبهه آن پرز خون عارض این پرز خاک
 وانهمه را بردو کرد محبوس اندر مغاک
 کوفته در زیر پای سینه و پشت و جبین
 چون بمغاک آمدند سخت گرسند زار
 پس سرخم را بخش کرد بسی استوار
 گه چو فلاطون بغم گه چو مسیحابد ار
 تا که شود باده صافی و پاک معین

از پس رزمی چنین دی همه را باز داد
هر که بجا مانده بود خاتم زنهار داد

نرگس را باز خواند داروی بیمارداد
کاسه زرین نهاد در هم و دینار داد

شفقت بسیار کرد خلعت بسیار داد
تا که شود شادمان هر که از او شد غمین

غار تیانرا بخواند در بروهنگامه کرد
خواست حریر سپید در بر شان جامه کرد

آنها دراعه دوخت اینرا عامه کرد
لبس تن خاصگان در بر عامه کرد

بین که چهار در جهان این دی خود کامه کرد
هر که دلش دانشی است عبرت گیرد ازین

دختر رز را ولی رحم نیارد همی
در دل خم یکمپش سخت گذارد همی

گاهش کوبد بنخشم گاه فشارد همی
شد جو پری چون لطیف شیشه بیارد همی

دردل شیشه اش کند بازش دارد همی
همچو پری دیدگان تا سربیک اربعین

آرد و جلوه اش دهد بر سر هر مجلسی
آید و از خون او باز خورد هر کسی

گرچه بسی رنج برد راحت آرد بسی
یکسره منعم شود زان چو خورد، فلسی

نیست چومی همدمی نیست چومی مونس
همدم مرد غریب مونس جان حزین

چون سخن اینجا رسید ساقیان بر جهید
یکسو مینانید یکسو ساغر نهید

جام مکرر کنید بوسه مکرر دهید
غم چو هجوم آورد هیچ ازو مستهید

از مدد و یمن می از کف غم وارید
تا بتوان باده خورد کس نخورد غم یقین

لاله فصل خزان چیست بط باده ای
گلبن دیماه چیست قازه خطی ساده ای

بستان خواهی بجوی بزمک آماده ای
ساقی آن بزمگاه سروک آزاده ای

مطرب چون عندلیب ترك پربزاده‌ای

وینهمه گرد دست داددی شودت فرودین‌ای

گفت عرب لازمست دربر هرزیرکی
تجربه کردیم وداشت مخمسه‌ها هر یکی

در بشتا هفت کاف بهرطرب بیشکی

رنج در افزون بود راحت دراندکی

هست قناعت نکو در بر هر کودکی

زانرو از آنها وقار کرد یکی را گزین

دانی کان هفت چیست بشنواگر باهشی

گرم و بر افروخته مجمر پر آتشی

کاسه پر باده‌ای گلرخ حوراوشی

وز بر تپه و کبک نغز کبابی خوشی

کسوتکی گرم و نرم کیس زر بیغشی

کلبه آراسته همچو بهشت برین

لیکن از آنها همان کاسه می بس بود

اهل هنر را کجا کاخ مقرنس بود

رمزی گفتیم اگر در ده ما کس بود

لعبت زیبا بود جامه اطلس بود

کاینها در کام شیر یا پر کرکس بود

کی بزمانی چنین هست گمانی چنین

لیک زحق نگذرم هر چه بخواهی بگوی

باده گر آب حیات خون شودت در گلوی

باده نشایست خورد بی صنمی ماهروی

ساقیش ارنیست آن تر کک آشفته موی

گاه فروزیده چهر گاه پریشیده موی

کرده سپر غم نثار بر طبق یاسمین

لیک نگاری چنین روی بما کی دهد

بوس و قدح مفت کی داده که تاوی دهد

تا چه رسد کاید و می خورد و می دهد

کائن بنو کردگار حاتمی از طی دهد

یابی اهل هنر صاحبی از ری دهد

حاتمی آزاده طبع صاحبی اندازه بین

۲ - انجمن دانش . که در زمان خودش بچاپ رسیده ؛ نیمی از آن بخط وی و نیمی دیگر بخط محمد حسن گلپایگانی است و در ۲۲۸ صفحه بخط نسخ و بسببک و روش گلستان سعدی نوشته شده و دارای يك مقدمه و سه مقاله و يك خاتمه است . چنانکه خود در مقدمه آن نوشته حکایاتی است که از گوشه و کنار گرد آورده و تا سال ۱۲۸۱ هجری که گذارش بتهران میافتد آن حکایتها پرباشان و درهم بود و بابواب و مقالات منقسم نگشته ، ولی در این سال بخیال میافتد که آنها را بصورت کتابی ترتیب دهد و بنام شاه کند تا از زیاده گار ماند و چنین میکند . چون این کتاب بچاپ رسیده و در دسترس است نیازی بنقل منتخبی از آن در اینجا نداریم

۳ - شرح و ترجمه نامه علی ع بمالك اشتر . این کتاب را آقای احمد وصال نوه وقار در سال ۱۳۳۱ هجری در شیراز بچاپ رسانیده اند . اخیراً نیز در تبریز بهمت آقای سرهنگ صادقیان جزء مجموعه ای بچهار زبان چاپ شده است . کتابی است باقطع متوسط و شمار صفحات آن ۷۹ است و بنام احتشام الدوله سلطان اویس میرزا پسر حاج معتمد الدوله بر وزن شاهنامه فردوسی ساخته شده و ترجمه و تفسیر نامه علی ع است بمالك اشتر نخعی هنگام حکومتش در مصر . خود در مقدمه کتاب گوید :

بیاد آدم نامه دلکشای	که شهره است از گفت شیر خدای
که بنگاشت آن پادشاه جلیل	بمالك جوزی ، مصر گردش گسیل
یکی نامه سر تا پیا فرهی	در آن رسم و آئین فرماندهی
جهانی خرد در یکی نامه درج	خرد جسته زان حکمت و کرده خرج
بیارم ز تازی بگفت دری	کنم زنده آئین دانشوری

این کتاب نیز بچاپ رسیده است و احتیاجی بذکر منتخب آن نیست .

۴ - مثنوی بهرام و بهروز . نسخه خطی منحصر بفرد آن متعلق بعشرت

وصال است. این مثنوی را هنگامیکه در هندوستان بود سروده است و بنام سید حسن عطا که در هند از وی پذیرائی کرده و مقدمش را گرامی داشته میباشد. قطع این کتاب کوچک و دارای ۱۵۰ صفحه و هر صفحه دارای ۱۰ بیت و شماره اشعار آن رویهم ۱۴۴۰ بیت است و بخط اورنگ وصال پسر فرهنگ میباشد که نوشتن آنرا در ۱۴ ماه رمضان ۱۳۰۵ هجری پیلایان رسانیده است. و قلا خود در مقدمه این کتاب باینکه آنرا در هندوستان سروده اشاره کرده است و چنین میگوید که «چون در هندوستان اقامت بطول انجامید و انقلاب دریا مانع از بازگشتم بایران شد بران شدم که این افسانه را بنظم کشم چه دل از افسانه گفتن آسوده گردد و راه حکمت نیز از آن پیموده آید» و نیز خود بنام این داستان یعنی «بهرام و بهروز» در مقدمه اشاره مینماید:

یکی افسانه دیدم نغز و دلکش	نصیحتها و حکمتها در آن خوش
بنامی قصه از «بهرام و بهروز»	در این افسانه ها نغز و دل فروز
بدل گفتم که ای در غم فسانه	درین افسانه خوش درکش ترانه
که از افسانه دل آسوده گردد	ره حکمت در آن پیموده گردد

در ضمن این داستان حکایات دیگری نیز برسبیل تمثیل آورده شده چنانکه بیشتر قدما چون عطار، مولوی، نظامی و دیگران نیز اینکار را کرده اند. طرح داستان ماجرای عشق و زندگی دو برادر از بزرگزادگان گیلان بنام بهرام و بهروز است. بهروز بسبب آراستگی بدانش و اخلاق بدامادی عمومی خود میرسد و بهرام که از همنشینی دوستان نا اهل خوی اهریمنی در نهادش جای گرفته و بهمین سبب از همسری دختر عمویش گوهر محروم مانده است بعشق گوهر و کینه برادر بمدد او باش شهر بدشمنی با برادر و عمو و پدر برمیخیزد؛ بهروز ناچار شهر را ترک میگوید و پدر و عمو و دختر عمو پنهان میشوند. بهروز در ضمن سفری دراز از هر

خرمینی خوشه‌ای و از هر گوشه‌ای توشه‌ای بیچنگ می‌آورد و در تکمیل فضائل میکوشد و راز آفرینش را در دامن فراخ طبیعت در می‌یابد و بالاخره بوزیری پادشاهی میرسد و چون پس از زمانی دراز بشهر خویش باز می‌آید از بهرام، که بجرم همدستی با او باش و کارهای زشت و ناپسند در پای دارش می‌بیند، شفاعت می‌کند و وی را رها می‌سازد؛ بهروز بیدار زن و پدر و عمو شادکام میشود و بهرام پشیمان از کرده‌ها پوزش می‌خواهد. اینک نمونه‌ای از نظم بهرام و بهروز که در شکایت از غربت و دوری از میهن و یاران خود سروده:

دریغا روزگار وصل یاران	دریغا شد زدست آنروزگاران
دریغ آن بزم عشرت ساز کردن	رفیقانرا تمام آواز کردن
دریغا زمره یاران و خویشان	همه خوش بودن اندر روی ایشان
دریغا دوره و عهد جوانی	بر آوردن بعشرت زندگانی
گهی بر پای گل‌گه بر لب کشت	زمینا پنبه بگرفتن زخم خشت
دریغا غمزه جانبخش ساقی	حدیث مطرب و لحن عراقی
دریغا چون بماندم از وطن دور	زاخوان دور و از اصحاب مهجور
بهندستان بکنجی آرمیده	جنوبومی بویرانی خزیده
از آب و خاک این ملک سیه‌زنگ	اگر آئینه باشد گیردش زنگ
دریغا چون بهندستان فتادم	که شد علم و ادب یکسر زیادم
نه دست فکرتم را زیر دستی	نه پیش دانشم دانش پرستی
گهرها باشدم هر يك یگانه	کجا گوهر شناسی در میانه
یکی سودائی گوهر فروشم	ندارم مشتری زان در خروشم

۵ - روزمه خسروان پارسی . کتابی است خطی و هنوز بچاپ نرسیده

است . نسخه خطی آن متعلق است بعشرت وصال ، دارای قطع بزرگ ۳۴×۲۰

سانتیمتر و ۲۰۴ صفحه است، هر صفحه دارای ۲۵ سطر است جز صفحه نخست که ۱۷ سطر و صفحه آخر که ۱۱ سطر است.

این کتاب چنانکه خود وقار هم در مقدمه بدان اشاره کرده است پیاری سره نوشته شده و بجز یکی دو جا، از لغت تازی در آن نشانی نیست. فرهنگ در فارسنامه این کتاب را بنام «تاریخ ملوک عجم» خوانده است ولی خود وقار در مقدمه صریحاً بنام آن که «روزمه خسروان پارسی» است اشاره میکند و تاریخ انجام آن را سال ۱۲۸۱ هجری مینویسد؛ و بجاست که عین گفتار او درین باب ذیلاً نوشته آید:

«نگارنده این نامه و گزارنده این هنگامه وقار همیگوید که روزگاری درازم این اندیشه در سر بود و این ارمان در دل که آزمونرا نامه شگفت بزبان پهلوی برنگارم که اندر آن نامه نغز از گفتار تازی هیچ نشان نبود و هیچگونه سخن نرود و در خور چنان دیدم که این نامه پهلوی را «روزمه خسروان پارسی» سازم تا در جهان یادگاری گذارم و بر دربار پادشاهی نامی بر آرم اگرچه ستیزه بسیار که آمیزه روزگار است و انگیزه پریشانی دل و پراکندگی اندیشه هر روزی دو با خود نگذاشت و آسوده نداشت که این نامه را چنانکه باید در خور بیارایم و چنانکه خواهم آراسته نمایم ولی با اختر پیروز پادشاه که همواره تا بنده باد این گفتار آئین و آذین گرفت و در سال ۱۲۸۱ از روزمه تازی انجام پذیرفت.

اگر چه از استادان دانشور و نامه نگاران هر کشور از روزگار گذشته و اکنون نامه های شگرف و روزمه های ژرف در میانست همه بآئینهای نو و روشهای شگفت که بآنها هیچ بناز و وقار نیازیفتد که کس از دریا بفرغ نپردازد و از خورشید تابان بچراغدان نسازد و با خورش مرغ و بره بنان خشک و تره دهان نگشاید و با توانائی بر آبدست دست و روی بخاک نیالاید ولی درین نامه ویژه چند است که

این نامه نیز چندان بیهوده و نادرست نخواهد بود. «
 وقار درین کتاب تاریخ پادشاهان ایران را بسبک و آئین شاهنامه فردوسی بیان کرده و بهمان طرز طبقه بندی نموده است، و گاهگاه از گفتار استاد طوس در آن نقل میکند و خود نیز اندر زها میرا که پادشاهان مختلف ایران و برخی بزرگان نامی نسبت داده اند برشته نظم کشیده و در آن گنجانده است. برای نوشتن این کتاب جز شاهنامه منابع دیگری هم در دست داشته و چنین استنباط میشود که طرح و بنیان آن ملخص شاهنامه بوده و نگارنده از گفتار تاریخ نویسان پارسی و تازی و اندر زهایی که به بسیاری از پادشاهان نسبت داده اند آنچه یافته بدان افزوده است و خود نیز گاهی در ضمن عبارت بکتا بهائی که از آنها استفاده کرده اشاره میکند، مثلاً در جایی گوید: «این بنده در نامه از پارسیان که بشارستان نامزد است سخنانی چند از «جاودان خرد هوشنگی» یافتم و برگزیده آنرا در اینجا بگفتاری خوش و روشی روشن بافکندن درازای بیهوده یاد نمودم که از یاد کردن دانشی سخن هیچ گزیر نباشد.»

در جای دیگر گوید: «اندر نامه زرتشتیان گفته که اندر نامه شیدستان شهنشاه و خشور جهشید فرماید...»
 باز در جایی دیگر گوید: «در یکی از نامه های زرتشتیان دیدم که از افریدون نامه چنین یاد کرده بود، و همچنین بکار نامه اردشیر بابکان و خدیونامه و تاریخ طبری و کتابی از «دانای شهرستانی» و بسیاری دیگر از نامه ها اشاره میکند. نثر این کتاب با وجود اینکه نویسنده آن خود را بفارسی سره نویسی ملزم کرده بسیار روان و دلکش است و جز چند واژه ناگوشنواز لغاتی که در آن بکار رفته همه مناسب با عبارت و پخته و جا افتاده است. چون وقار کوشیده است تا آراء مختلفه و عقاید همه تاریخ نویسان را در کتابش ذکر کند از اینرو آنچه خداوندان

تاریخ نوشته اند روا و ناروا گرد کرده. و از خود اظهار نظری ننموده و گفتار خطای آنها را که گاه با تعصب خشک دینی آمیخته است رد نکرده ولی همه جا نام گویندگان آن اقوال را ذکر میکند تا خوانندگان ویرابداشتن چنان عقایدی متهم نسازند مثلا راجع بشت زرتشت چون میخواند عقیده تاریخ نویسان مسلمان متعصب را نقل کند چنین مینویسد: «آنچه خداوندان روزمه... (?) که بکیش تازه اندرند نوشته هم چون میر خواند و برخی دیگر گفته اند...». این کتاب در زمان خود وقار و بدستوری نوشته شده است و در روز چهارشنبه بیست و پنجم ماه شوال سال ۱۲۸۳ نوشتن آن پایان آمده و نویسنده اش محمد کاظم نامی بوده است. در وجه تسمیه نامهای پادشاهان و دیگران مطابق معمول فرهنگها و تواریخ بفقہ اللغه عامیانه توسل شده و در این قسمت بر مصنف آن ایرادی وارد نیست چه در آن زمان علم لغت شناسی و اشتقاق لغت معمول نبوده است. ذیلا نمونه‌هایی از جاهای مختلف این کتاب نوشته میشود:

«سپاس بیکران و ستایش بی‌پایان خداوند را سزد که بی‌انبار و مانند است و بی‌جفت و پیوند، بر هر نهفت داناست و بهر آیفت توانا، خرگاه سپهر به نیروی دانائی و بازوی توانائی بر فراشت و پهنه زمین بی‌بار و انبازی گسترده و آبادان داشت، بر آن روشنان و اختران جای داد و بر این جنبندگان و جانوران بیافرید تا آنها مردمان را نمایندند راه و روش شوند و انگیزه فزایش و پرورش گردند و اینها مایه فراهم آمدن کار زندگی و باری دهنده پرستش و بندگی آیند پس از میان مردمان دو گونه مردم برگزید و ایشان را ویژه فرمود یکی را پایه پیمبری داد و یکی را مایه پادشاهی و مهتری بخشید تا از یکی کار و بار اینجهانی بکام شود و از دیگری انگیزه آمرزش آنچهانی پدرام گردد و یکبار برتری نهانی داد و دیگری را مهتری آشکار بخشید تا آن بیامردی سرش آئین نونهد و این بدستیاری خرد و هوش آئین پذیرد و روانی دهد پس گردش آن بر همه بایسته است و پرستش این

از همه شایسته که یکی پیام آور خداوند جهانست و یکی کدخدای کهان و مهان و بی ایندو رشته پیوستگی گسیخته شود و کار و بار زندگی بهم ریخته ...»
 (از اندرزهای هوشنگ) «مرد بیدازگر پشیمانست هر چند که مردمانش بستایند و ستم رسیده ایمن است اگرچه این و آتش نکوهش نمایند . توانگری در خرسندی است و درویشی در جستن توانگری . دلوری در گشادگی سینه بود و فشردن پای در کارهای بزرگ . شکیب پذیرائی کارهای سخت باشد و کشیدن بارهای ناروا . بخشش جوانمردی مرد است در آنجا که سزا بود و گذشت از آنچه درخور باشد . نرمساری کم پاداش نمودنست در آنهنگام که دست یابی . این جهان سرای کردار است و سپنج و آن جهان جایگاه مزد و پادارنج».

(درباد کردن کیکازس) «وی بس نیکو روی و فرخنده چهره و ستبر پیکر و درشت تن بوده و کم اسبی سخت اندام تاب سواری وی آوردی . گویند وی بر کردارهای نیک و فریاد رسی زیر دستان و داد و داوری بیچارگان سخت آزموده بوده ولی اندیشه و خویش اندکی دگرگون بوده، گاه در کارهای بزرگ سستی و کوتاهی ورزیدی و گاهی در کارهای اندک و خرد سخت پیروی کردی . گویند روزگاری خداوند مازندران سر از بندگی وی بیچید و آئین سبکسری پیش گرفت چندانکه نامه های پندآمیز و گفتارهای دوستی انگیز نزد او روان داشت سود نکرد پس پیامبران خردمند برای او گسیل کرده پیام رسانیده نوמיד از پذیرائی نزد کاوس بازگشت نمودند چون دانست که به پند و اندرز این رخنه گرفته نشود و آن دیوانه ترک سبکسری ننماید آتش خشمش بر افروخت و دیگ سینه اش بجوشید، آهنگ آراستن لشکر و خواستن کیفر نمود و سپاهی که جز بکارزار روی و جز با تیغ آبدار خوی نداشتند بدان سرزمین برد»

وصال . قطع آن $21 \frac{1}{4} \times 15$ سانتیمتر ، دارای ۱۶۸ صفحه و در هر صفحه ۲۲ بیت نوشته شده است (۱۶ بیت در متن و ۶ بیت در حاشیه) . بخط صادق شیرازی است و در ۲۹ ماه صفر ۱۲۹۵ هجری نوشتن آن پایان رسیده است ، واگر چه کاتب این نکته را قید نکرده ولی بایستی بدستور خود و قلمنویسه شده باشد چه تاریخ تحریر آن سه سال پیش از تاریخ مرگ و قلم است. تاریخ تصنیف این مثنوی بایستی پس از سال ۱۲۸۳ (تاریخ وفات داوری) و پیش از سال ۱۲۸۶ (تاریخ مرگ توحید) باشد زیرا در آن بمرگ حکیم و داوری اشاره میکند ، و در هنگامیکه بمرگ حکیم و داوری اشاره میکند و از هجر آنها بیقراری مینماید نامی از توحید بمیان نیست و معلوم میشود وی زنده بوده است . بالاخره اگر هم با احتمال بسیار ضعیف تصور کنیم که این مثنوی پس از توحید سروده شده است و نبرد نام او را دلیل زنده بودن وی نگیریم ناچار بایستی تاریخ تألیف آنرا بین سال های فوق و سال ۱۲۹۴ بدانیم چه تاریخ تحریر نسخه ای که از آن باقیمانده ماه صفر ۱۲۹۵ است.

در مرگ حکیم و داوری که بدان اشاره رفت اینچنین سوگواری میکند :

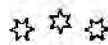
جان که از یاران صافی دور ماند	در بدن چون زنده اندر گور ماند
حبذا آن منزل پر نای و نوش	از درون گویا و از بیرون خموش
حبذا آن میکشان کوی یار	بی همی و پیمانان مست بوی یار
حبذا آن قوم و شادا آن گروه	پاکتر از چرخ و ثابت ترز کوه
حبذا جمعی مدام اندر سماع	سر بسر در وحدت اندر اجتماع
جملگی رفتند و برجا مانده من	چون عرب گریبان بر اطلال و دمن
پیش ازین بودم امید یآوری	از هم آوازان خصوص از داوری
از حکیم و داوری بس یاد باد	زان دو مهر خاوری بس یاد باد
سر بسر وارسته از زندان خاک	سوی پاکان رفته با جانهای پاک

این مثنوی دارای ۳۵۱۱ بیت است در صورتیکه فرهنگ در فارسنامه شمار ابیات آنرا شش هزار میداند و بنظر میرسد که فرهنگ عدد فوق را حدساً نوشته است، ولی آخرین بیت این مثنوی مینمایاند که نبایستی مطلب تمام شده باشد و آن بیت اینست :

يك سخن باقیست تا گوید وقار شرح کنز مخفی ای کامل عیار
 اما چون این نسخه در زمان خود وقار نوشته شده و قطعاً بنظر وی رسیده است ناچار همین مقدار بیش نبوده یا آنرا پایان نرسانده است، و یا بیت فوق اشاره بکتاب دیگر است که خیال تصنیف آنرا داشته .

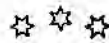
اینک منتخبی از آن :

عقل را با عشق بس انکارهاست	عشق را پنهان ز عقل اسرارهاست
عقل هم پس بنگرد هم پیش را	عشق بی پروا بسوزد خویش را
عقل گوید حزم رهرو را رواست	عشق گوید عاقبت بینی خطاست
عقل باید بد بود با خوب خوب	عشق گوید جز در خوبی مکوب
عقل گوید از بلا آنسو گریز	عشق گوید شرک باشد احتریز
عقل گوید هان مرو نزدیک تیغ	عشق گوید جان سپر کن بیدریغ
عقل گوید در سلامت روی کن	عشق گوید با ملامت خوی کن
هر یکی گوید خلاف آن بجد	ضد هرگز متفق ناید بضد
عقل نبود واقف از اسرار عشق	که درست از عقل ناید کار عشق
زانکه کار عقل صلح آمیزی است	عشق را بی باکی و خونریزی است
عقل خود نفسی نبیند رو برو	عشق بیند رازها را مو بمو
عقل در آدم نبیند غیر طین	عشق بیند گنجها دروی دفین
عقل در مردم نبیند جز ممانت	عشق از آن یابد حیات اندر حیات



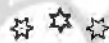
از نکو نامی گذر مستی بین
جامه چون شستی پذیرد لونها
کی شود شمشیر تیز آبدار
تا بنحو و صرف وفقه و فلسفه
و ندر آن باید سراپا سوختن

نیستی پیش آر روهستی بین
چون فساد آید بیاید کونها
تا نگردد منفصل آهن ز نار
فرقها باشد ز علم معرفه
میتوان این را بکسب آموختن



چون بیفتد پرده روی یارماست
چونکه پندار است پرده روی اوست
هم حجاب از نور و هم از ظلمت است
دود آن کز هیزم آید ناخوش است
حاجب آید چشم را از دید شمع

پرده ها در راه از پندارهاست
هر چه پندار است اگر بد یا نکوست
مختلف پندارها در ترتیب است
دود آن کز عود خیزد دلکش است
لیک مطلق دود هر جا گشت جمع



زانکه جان پاک بی صورت خداست
بت پرست است آنکه شد صورت پرست
ورنه قالب را نباشد هیچ چیز
کی شدی مستوحش از وی مردوزن
میکنی پنهان بخاکش زودتر
کانه عسقت به بیزاری کشید!
چون بخاکش کردی رداری شکیب!
گوهر یکتا ازین صندوق رفت
چون گهر شد بشکن آن صندوق را
سوی معنی پوی صورت فانی است

جان بی صورت پرستیدن رواست
صورت بیجان پرستیدن بد است
اینهمه تعظیم جانست ای عزیز
گر نه این بودی چورفتی جان زتن
چون بمیرد هر که او مسعود تر
خیر باشد خواجه چت آمد پدید
ناشکیبا بودی از روی حبیب
آنکه بد معشوق آن معشوق رفت
بد دلت آشفته آن معشوق را
هر مزیت بشگری از معنی است

۷ - قانون الصدارة . نسخه خطی منحصر بفرد این مثنوی نیز متعلق است به عشرت وصال . قطع آن ۲۱×۱۳ سانتیمتر و متن آن ۱۴×۷ است . روی هم ۱۸ صفحه و در هر صفحه ۱۳ بیت نوشته شده است (جز صفحات اول و آخر) و شمار ابیات آن ۲۱۷ است . این مثنوی رایزدانی کهین پسر وصال بخط نستعلیق بسیار خوب نوشته است ، و تذهیب ساده‌ای نیز دارد . این مثنوی برای میرزا حسین خان صدر اعظم و بنام او سروده شده است و گویا در تهران تصنیف شده باشد ؛ راجع بوی در آغاز کتاب گوید :

پس جست (۱) یکی بلند پایه	با دانش و با فروغ و مایه
اینحال بکس نبد مسلم	الا بجناب صدر اعظم
آنصدر بلند قدر ایران	نصر الحق میرزا حسین خان
در بحر خرد چو دید فلکش	بگزید در انتظام ملکش

و از ابیات ذیل که در اواخر این مثنوی مشاهده میشود استنباط میگردد که آنرا باید در تهران سروده باشد :

ور واردی آید از دیاران	از طالع ناگمان و کامیاران
عزت کن و جایگاهشان ده	بر پایه پادشاهشان ده
عرضش بر پادشه ادا کن	هر حاجت و کام او روا کن
ویژه چو وقار خسته حالی	دلسوخته شکسته بالی
از نشتر حادثات دلریش	چرخش زده نیش بر سر نیش
برده فلک از دو دیده نورش	ز اخوان صفا نموده دورش
دیری ز وطن سفر گزیده	روزی رخ عافیت ندیده
در کشور ری در اینچنین سال	متواری با تقاب حال

لب بسته و جمله گوش گشته	طبعش ز سخن خموش گشته
تا حق شودت زبد نگهدار	قدر گهرش نکو نگهدار
هم رتبه شده است با نظامی	بینی چوتو داریش گرلمی
خاقانی گردش ثنا خوان	ور در رسدش عطای خاقان
مشهور چو تحفة العراقین	گردد سخنش بطرفة العین

تمام این مثنوی پند و اندرزهاست بصدر اعظم که بقول خود از هر گوشه گرد کرده است و میگوید چون دیدم صدر اعظم بگزافه شنیدن دلخوش نیست و از مدح اغراق آمیز که سیرت پادشاهان است خوشش نیاید نصایحی که از هر کنار جمع کرده بودم به وی تقدیم داشتم :

چون نامه خویش باز کردم	هنگامه مدح ساز کردم
دیدم بگزافه دل نبندد	وین جنس سخن نمی پسندد
من نیز ز شاعری خمولم	وز سیرت شاعران ملولم
دل حکمت و معرفت گزین است	چون شیوه صدر اعظم اینست
بهر دو سه شعری از در پند	از دفتر شعر بر خردمند

منتخبی ازین مثنوی :

آنرا که بدست با تو خویش	آن به که نیاوری برویش
بگذر که گذشت سخت نیکوست	تا با تو شوند دشمنان دوست
در خشم مشو ز هر شنوده	کیفر منما نیازموده
بر کرده هر دمان امین باش	در جمع مگوی عیب کس فاش
نه یکسره کبر و سرکشی باش	نه یکسره نرمی و خوشی باش
کز کبر فزون ز کارهای	نرمی کنی از وقار مانی
نه جمله لب از سخن فرو بند	نه بر رخ هر کسی فرو خند

گر شاه کند خلاف جوئی	زنهار خلاف او نگوئی
هم تیز مکن بظلم تجویز	کین از تو خیانتی بود نیز
بشتاب بخدمتش بگرمی	باز آر از آن رهش بفرمی
از جامه شوخ رخ بگردان	کان خوی زنان بود نه مردان
مرد از در فروهنگگ کوشد	زن جامه رنگ رنگ پوشد
بر پیشه‌وران صنعت انگیز	تشویق کن وزر و گهر ریز
در بزم زصد سخن یکی گوی	شایسته بیار و اندکی گوی
جز راست گهر نمیتوان سفت	جز راست سخن نمی توان گفت
لیکن هر راست گفت نتوان	پیدائی هر نهفت نتوان

۸ - مرغزار - کتابیست بقطع $۲۵ \times \frac{۱۵}{۴}$ سانتیمتر و متن آن $۱۸ \times \frac{۹}{۴}$

است. ۱۹۸ صفحه ازین نسخه در دست است و گویا دو سه صفحه از آغاز آن افتاده. هر صفحه ۱۷ سطر دارد جز صفحه آخر که ۱۱ سطر دارد. این کتاب بخط خود وقار و تا اندازه‌ای ریز نوشته شده و مقصود نویسنده آن باقی گذاردن اثر خویش بوده است نه خوشنویسی. این نسخه خطی نیز منحصر بفرد و متعلق است به عشرت وصال. چند صفحه از آغاز آن افتاده است و نام کتاب و نام نویسنده آن معلوم نیست ولی چون عشرت پسر وقار که خود صفحات اول این کتاب را دیده و با خط پدر آشنائی دارد آنرا از وقار و نام آنرا «مرغزار» میداند در نسبت آن بوقار هیچ‌شکی نتوان نمود؛ و دور نیست که کتابی از تالیفات وقار که فرهنگ در فارسنامه به «ترجمه کتاب افسانه از کتب اخوان الصفا» یاد کرده و نام آنرا نقل نکرده است همین کتاب باشد چه این نامه بیکی از رسائل اخوان الصفا شباهت بسیار دارد. این کتاب بروش کلیله و دمنه و انوار سهیلی نوشته شده و دارای نثری مسجع است. طرح این نامه ملخصاً چنین است که گروهی از آدمیان بجزیرهای

از جزایر جنیان رسیده چون آنرا سرسبز و پر نعمت می بینند در آن سکونت میکنند و رفته رفته بواسطه احتیاج بخوراک و ادامه زندگی دست بشکار حیوانات و آزار آنها میزنند. جانوران پادشاه جنیان شکایت می برند، و وی مجلسی میآراید و بزرگان هر طایفه از جانوران را میخواند و آدمیانرا نیز حاضر میسازد تا در حضور او و گروهی از وزرا و فقها و فلاسفه جنیان طرح دعوی شود. گفتگو و مناظره بین جانوران با آدمیان و دلائل هر يك برای اثبات حق خویش و رد سخن دیگری در سرتاسر کتاب ادامه دارد و بالاخره بموقفیت آدمیان پایان می یابد و آدمیان اشرف مخلوقات شناخته میشوند.

در این کتاب شکل و اوصاف و طرز زندگی و عجایب عادات و صفات بسیاری از حیوانات بتفصیل شرح داده شده و قابل توجه است.

تکه های منظومی نیز، که اغلب آنها از مؤلف است، درین کتاب در ضمن نشر دیده میشود؛ و ذیلاً بنقل دو پاره که روش نشر و نظم آنرا برساند قناعت میورزیم. (وصف روباه که زعیم درندگان است از شیر پادشاه آنان)
 بدن ای پادشاه که شیر را از میان سباع در جثه عظیم تر و در خلقت مهیب تر ساخته اند. نیروی او از همگی بیش است و بازوی او بر همگان غالب و بطش او از اقران افزون، او را هیبتی است شگرف و جلالتی ژرف، سینه او گشاده و تهی گاهش باریک و لاغر، بس نرم کفل است و بزرگ سرو گرد رخسار و گشوده جبین و وسیع پیشانی، منخرین او چون کام اجل گشاده و ساعدین او چون دست سپهر داد تسلط داده، یالش همچون پیکان خونریز است و چنگالش همچون زوبین تند و تیز، چشم او همچون ساغری از می لبریز است و همچون چراغ رهبانان شعله انگیز، آوازش چون هر ای کوس پر نهیب است و چون نعره تندر بس مهیب، درمراء اجل محتوم است و بلای مبرم و درلقاء دوزخ موعود است و هر گ مجسم، شجاعتش قلاده ایست بر گردن او آویخته و تهورش

جوهری است با آب و گل آمیخته، آسمانست که از کس نترسد و بر همه چیر بود و روزگار است که از کس نیندیشد و بر همه دلیر گردد، گاو میش با آن تنومندی پیش صولتش چون موش است و بیل با آن ثابت قدمی با حمله اش کم از خرگوش... و او را محبتی نیکو و طبعی بس کریم است که چون بصیدی پردازد و جانوری فرو شکند اندکی از آن بر گیرد و قوت کند و تناول فرماید و باقیمانده او را بر خدم و حشم انفاق کند و اگر از غایت جوع بجان رسد بصید نخستین رجوع ننماید... در هر حال متعرض زنان نگردد و کودکان را گزند نرساند که از آزار ضعیفان عار دارد و از ایدای بیچارگان استنکاف و... (۴) چون در شبان دیجور آتشی از دور ابصار کند کلیم واری او گراید و بدان سو قصد کند و چون بدان حوالی رسد مبادرت نکند و چستی و شتاب نورزد بلکه لمحه درنگ کند تا سورت او فروشکند و آتش غضب او متهاقب شود تا نازموده و بیمحابا از سر خشم و از در غضب حمله نیارد و اگر نغمه خوش و آهنگی دلکش استماع کند بشوق تمام نزدیک شود و زمانی دراز آرام بایستد و گام از گام برندارد و او را از غایت قوت و صلابتی که هست از هیچ نایبه فزع و در هیچ حادثه جزع ننماید و از هیچ جانور متأثر و متکدر نشود و مغلوب و مقهور نگردد الا از طایفه موران که

مورچگان را چو فتد اتفاق شیر ژبانرا بدرانند پوست *

(دفاع زنبور عسل در هنگامیکه آدمیان بعلم خویش تفاخر کنند): * و در ایام زمستان و هنگام برد و روزباران و اوقات هبوب ریح در گوشه خانه خزند و بر طریق حساب و عدل آن عسل مخزون و ذخیره مکنون را بکار خود و نژاد خود صرف کنند نه بر طریق اسراف و نه بر وجه امساک تا آنکه زمان شتا سر آید و بادریعی بجنبش در آید، گیاهها بروید و هوا معتدل شود و درختان را شکوفه بشکفتد و ازهار ظاهر گردد باز بطریق ماسبق بچرا شوند و زندگی از سر گیرند و این خود نه

بآموزش آموزگار بود و نه بتعلیم از معلمان بلکه بوحی الهی و الهام یزدانی ملهم و مؤید شوند. * (مؤلفه) :

از خطا عاری و از شبهت بری	علم آن بهتر که باشد آن سری
علم قطعی باشد از استاد غیب	فلسفی را علمها ظن است و ریب
ما بقی تلبیس و نادانی بود	علم و دانش وحی ربانی بود
اینچنین علمی بجز تلبیس نیست	علم در تعلیم و در تدریس نیست
اندر آن هرگز نیابی بوی خیر	بالله آن علمی که آموزی ز غیر
خود چه داند تا بیاموزد ترا	آنکه افسرده است نفروزد ترا
ز اعتراض و نقض و دور و سلسه	نیست خالی اندر آن يك مسئله
علم الهامی بود کشف حجب	علم تعلیمی بود حمل کتب
می نداند صد هزار استاد فحل	آن رموزی را که داند جان نحل
کش نباشد رهنما جز ظن از	تا چه باشد فلسفی وان فن او
کاوستادش نیست جز استاد غیب	وانچه داند نحل نی ظن است و ریب

بس یکی رمزی که الهامی بود *مطالعاتی و مطالبی* بهتر از صد و هم علامی بود

۹ - شرح شش رباعی محتشم . این رساله نیز از وقار ، و نسخه خطی منحصر بفرد آن متعلق بعشرت وصال است . قطع آن ۱۶ × ۸ سانتیمتر و شماره صفحات آن ۶۷ است . مسوده ایست بخط خود وقار ، هر صفحه دارای ۱۵ تا ۲۰ سطر است و گاهگاه در حاشیه نیز چیزی نوشته شده . تألیف این رساله چنانکه خود بدان اشاره کند در زمان شاهی ناصرالدینشاه و سال سوم امارت دوم فرهاد میرزا در شیراز بوده ، و این سال مصادف با سنه ۱۲۹۶ هجری است ^(۱) ؛ و سبب تألیف را اینطور بیان میکند

۱ - وقار در آغاز این رساله یعنی پس از مقدمه و اشاره بنام خود (: «چنین گوید بنده بی مقدار احمد المدعو بالوقار») و ذکر فتنه شیراز و فرستادن ناصرالدین شاه عم خود فرهاد میرزا را بشیراز برای دفع غائله اینطور مینویسد : «تا اکنون که سال سوم از امارت دوم آن امیر یگانه است در تمام اقطاع فارس نه از قلاع مشیده عقبه بیاست و نه از اعناق کشیده رقبه بجا ...»

که روزی در مجلس فرهاد میرزا آنگاه که خواص و فضلا و دانشمندان گرد آمده بودند گفتگو از شعر و شاعری بمیان میآید و سخن بدرزا میکشد تا آنجا که شش رباعی محتشم که در تاریخ جلوس شاه اسمعیل دوم ساخته است مورد بحث واقع میشود، و چون موجب شگفتی خاطر حاضرین میگردد بنا بدستور فرهاد میرزا وی رساله‌ای در آنموضوع تألیف و در پایان رساله اشاره میکند که یکسال پس از تاریخ دستور فرهاد میرزا آنرا پایان رسانده و علت این تأخیر را پیری و ضعف مزاج میداند و در مقدمه رساله نیز بدان اشاره مینماید.

این رساله دارای دوازده فصل است از اینقرار:

فصل نخستین: در شرح حال محتشم.

فصل دوم: در مجملی از احوال شاه اسماعیل ثانی.

فصل سوم: در معنی تاریخ و اشتقاق آن.

فصل چهارم: در بیان تواریخ مشهوره و عدد آنها.

فصل پنجم: در بیان ظهور تاریخ در اسلام و مبدأ آن.

فصل ششم: اندر فایده علم تاریخ.

فصل هفتم: شعر و اقسام آن.

فصل هشتم: در حروف.

فصل نهم: در حروف تهجی (وشمار آنها).

فصل دهم: در طرز شمارش حروف.

فصل یازدهم: در ذکر شش رباعی معروف محتشم که عدد هر مصراع آن مساوی

با ۹۸۴ (سال جلوس شاه اسمعیل دوم) و نیمی ازین عدد از حروف مهمله و نیمه

دیگر از حروف معجمه تشکیل شده است، و بقول وی (وقار) این خود در غایت

تکلف است؛ و هم درین فصل ذکر میکند که این الزام محتشم در شش رباعی نامبرده

یعنی مساوی بودن عدد هر یک از بیست و چهار مصراع شش رباعی با ۹۸۴ و نیز اینکه

نیمی ازین عدد (۹۸۴) از حروف مهمله و نیمی دیگر از حروف معجمه تشکیل یافته باشد، در همه جا صدق میکند جز در مصراع اول از رباعی ششم (آن راه که از اول سیلی است جمیل) که برای فراهم شدن عدد بالا بطریق مذکور «سیلی» را باید «سلی» دانست گرچه «سیلی» صحیح و موزون است نه «سلی».

فصل دوازدهم: در قاعده چند از علم حساب و بیان اینکه ازین ۲۴ مصراع ۲۲۳۲ مرتبه تاریخ مزبور را میتوان استخراج کرد (بطریق جمع حروف مهمله و معجمه هر یک از مصراعها یا ۲۳ مصراع دیگر شش رباعی) و چون از مکررات صرف نظر شود ۱۱۲۸ مرتبه باقی میماند. اینک سطری چند ازین رساله برای نشان دادن نمونه از نثر آن:

«و اما تاریخ پارسیان، پس مبدأ آن از جمشید بود که در اول سلطنت خود در اول سال که آفتاب ببرز بره اندر شد بنای آن نهاد و پس از وی هر پادشاهی که سلطنت یافت از ظهور وی تاریخی جدید نهادند تا در هنگام دولت یزدجرد شهریار که دولت پارسیان سپری شد و شوکت اسلام خلق را از قوانین ایشان بری ساخت بهمان تاریخ یزدجودی تاریخ پارسیان بجا ماند و در تقاریم نیز ثبت نمایند. و یکی دیگر از تواریخ مشهوره تاریخ جلالی است و آنرا تاریخ ملکی و ملکشاهی نیز خوانند که ملکشاه سلجوقی از حکماء و منجمین روزگار خود چون عمر خیام و عبدالرحمن خازنی و امثال آنها خواست تا تاریخی نو بنام وی نهند و رصدی در روزگار او تجدید کنند، پس از مشاورت و معاضدت با هم بعرض پادشاه رسانیدند که ارضاد امری بس صعب است و اقل زمانی که رصدی در آن توان بست سی سال باید و ما را امید بعمر و حیات خود چندان نیست و شاید با همه رنجها که برده شود تفاوت و اختلافی نیز در آن واقع شود و آن موجب اختلال حال و خجلت و انفعال ما گردد ولی ما بدولت و اقبال پادشاه در سال نو در فصلی معین تاریخی بنام نامی پادشاه نهم که بمرور ایام تغییر و اختلافی و دنور و قصوری در

آن راه نکند و نام پادشاه از آن بر صفحه روزگار جاوید همی ماند، پادشاه پسندید و اول فروردین ماه پارسیمان را اول آن تاریخ نهادند و چون کیسه سالیان را از آن کاسته و افزوده نمودند در هیجدهم روز ماه فروردین قدیم واقع شد همان روز را اول تاریخ نهادند و احکام باطراف و اکناف مملکت صادر نمودند که آنروز را تاریخ ملکی گیرند.

در پایان این رساله قصیده‌ای از خود که باستقبال لامیه ابوالواسع جبلی مطلع :

ای عارض تو چون گل و زلف تو چو سنبلیله
من شیفته و فتنه بر آن سنبلیله و آن گل
نوشته است ، و علت ذکر آنرا در اینجا اینطور مینویسد که روزی در اوائل بهار
با جمعی دیگر در مجلس بزم امیر (فرهاد میرزا) بوده است ، سخن از سخنوری
بمیان می‌آید و قصیده لامیه جبلی مورد بحث واقع میشود ، امیر خاصان رامیگوید
این قصیده را جواب گویند ، وی نیز جواب میگوید ولی با خود عهد میکند که آنرا
در پایان این رساله بنویسد و بواسطه همین عهد قصیده‌ایکه در فروردین ساخته در
ماه آبان در آخر این رساله افزوده است . مطلع آن قصیده اینست :

وقت است که بر طرف چمن خیمه زند گل
در باغچه شورش فکند غلغل بلبل
و همچنین چند قصیده دیگر در پایان این رساله نوشته شده که معلوم نیست
در نسخه‌ایکه بهرهاد میرزا داده نیز درج شده باشد و یقیناً بعداً باین نسخه اضافه
شده است و چون سبب سرایش هر يك ذکر شده بد نیست از آنها یاد کنیم :

۱ - قصیده در تجرید و معرفت بسبک حکیم سنائی بدین مطلع :

تایکی فارغ ز جان اندیشه تن داشتن
ساز خوردن کردن و پروای خفتن داشتن

۲ در معرفت و حکمت :

چند ز نیرنگ نفس خویش بغم داشتن
عیش سته خواستن طبع دژم داشتن

۳- راجع بتاریخی است که بخواهش یکی از بزرگان برای یکی از بستگان او سروده و بعضی بشعرو قافیه آن ایراد کرده اند :

انوح علی الجنایز کالعجایز و حرمت العطا یا والجوایز

۴- قصیده بدین مطلع :

گشت جاری حکمهای صدرو فرمانهای شاه غیر منع رشوه کز وی روز جمعی شد سیاه

۵ - در بیان آمدن حکمی از شاه راجع بواگذاری محله دیوانی بوی

(برای تیول) و باقی نبودن محلهای جز محله یهودان، در این قصیده اولیای امور را تمسخر کرده است :

چون محلی نشد آ ماده پس از رنج طویل ما و سر کردگی قوم بنی اسرائیل

دو بیت دیگر از همین قصیده :

اندرین شهر محال است محال است محال خیر از آنانکه میبندند و میبندند و میبندند

بسکه تفسیر قرآن کردم بیفایده ماند بعد ازین شرح ز توراة کنم و ز انجیل

۶ - در اظهار دلتنگی از اقامت در تهران :

دلم تنگ آمد از دار الخلافه و قانا الله من شر و آفة

۷ - قصیده بدین مطلع :

آه که از غدر و از نفاق لئیمان اسم ز اسلام رفت و امن ز ایمان

۸- در تهران هنگام قحط و تأخیر شکار شاه ترکیب بندی بدین مطلع :

دو ماه پیش میرود که تاج شهر یارها نتاخت رخس سوی کوه و دشت و مرغزارها

۱۰ - کتاب مجالس السنة و محافل الازمنة . کتابی است خطی و نسخه

منحصر بفرد آن متعلق بعشرت وصال است . قطع آن ۳۳×۲۰ سانتیمتر و متنش

۲۳×۱۲ $\frac{1}{4}$ است . دارای ۴۶۶ صفحه و هر صفحه دارای ۲۰ سطر است جز صفحه نخست

که ۱۷ سطر دارد و صفحه آخر که شرح کتاب است نه متن کتاب و بخط علاءالدین

حسین همت مهین بسر و قار است که پس از مرگ وی بسال ۱۳۰۵

نوشته و در شب ۶ صفر پایان رسانده است .

این کتاب بسبب کثرت شیخ بهائی است و در هر روز از سال مطلبی مناسب با آن روز یا بدون هیچگونه مناسبتی ذکر میکند و رویم کتابی است که از انواع مطالب تشکیل یافته همچون فلسفه و حکمت ، روایات دینی ، مصائب امام حسین ، جفر ، نحو ، توحید ، معانی و بیان ، منطق ، نجوم ، لغت و ادبیات ، صرف ، الهیات ، تاریخ و جغرافیا ، خوش نویسی و خوشنویسان ، زیچ ، اصول ، کیفیت خواب ، حساب و شمار ، معما و لغز ، شمار انگشتان ، امثال و حکم و غیره . در آن نظم و نثر ، عربی و فارسی دیده میشود ولی بیشتر آن بزبان عربی است . نام بسیاری از دانشمندان تازی و پارسی و نام کتابهای آنان و قطعاتی از بعضی از آنها درین کتاب دیده میشود که ذکر آنها سخن را بدرازا کشاند .

تاریخ تألیف این کتاب در سرتاسر سال ۱۲۹۵ هجری است و روز بروز مطلبی با قید تاریخ در آن نوشته شده و از روز شنبه نخست ماه محرم آغاز و به روز چهارشنبه آخر ذیحجه انجام می یابد . اینک منتخبی از آن :

« یوم الجمعة پنجم شهر جمادی الثانی »

حکیم انوری در قطعات خود این قطعه بر طریق تعمیمه و الفاظ فرماید :

ای زای ملک شه معظم	مه پرور و سال بخش نانی
ای کرده کلیم وار عدالت	آبان خدای را شبانی
در دولت تو کراست نیرسان	کان دولت هست جاودانی
حقا که شود بمهر مه در	دیماه بموسم خزانی
بادی همه ساله شادمانه	زاب رجب اصل شادمانی
ای خواجه فیلسوف فاضل	کز فضل یگانه جهانی
گر معنی این لغز بواجب	پیدا کردن نمیتوانی
تا آخر هر مهبی که گفتم	از اول سالش ابرانی
آنکه بشهور نه بر ایام	معنیش هر آینه بدانی

« در شعر اول مقصود اقبالست یعنی رای ملک شه که مثل اقبالست که ماه پرورد یعنی نور بهمه دهد و سال بخشد یعنی سال از مقدار حرکت او پیدا شود ما بقی اشعار را خود حل نموده و اشاره بطریق تبیین آن فرموده مثلا آبان خدایرا شبانی کرده یعنی رمه خدایرا زیرا که از ماههای فارسی چون از اول سال که فروردین بشمرند ماه آبان ماه هشتم است و هشت سی روز دویست و چهل روز شود زیرا که ماه پارسبان سی روز تمام است و پنج روز مسترقه را در آخر آبان زیاد کنند پس باین سبب دویست و چهل و پنج شود و این عدد لفظ «رمه» شود و در ماههای رومی تشرین اول را سی و یک روز و کانون اول و کانون دوم و آزار را هم چنین سی و یک روز شمرند و تشرین ثانی را سی روز و نیسانرا نیز سی روز شمرند و شباط را بیست و هشت روز پس تشرین اول و دو کانون و آزار چهار ماه سی و یک روزه شود که صد و بیست و چهار روز باشد و تشرین ثانی و نیسان دو ماه سی روزه که شصت روز گردد و شباط بیست و هشت روز باشد پس مجموع آنها ۲۱۲ گردد و آن عدد ریب است یعنی در دولت تو کرا ریب است و نیز مهر ماه از شهر فارسیان هفتمین ماه است هفت سی روز دویست و ده روز شود و آن نشان «ری» است دیمه دهم ماه فارسیانست و آن سیصد شود و آن پنج روز مسترقه هم ها باشد پس «شه» قصد کرد و آب رجب آب رزاست زیرا که رجب هفتم ماه عربست یکی سی و یکی بیست و نه است پس در این حساب چهار ماه آن سی است که صد و بیست شود و سه ماه بیست و نه که هشتاد و هفت گردد و مجموع دویست و هفت بود که رز باشد والله اعلم » .

۱۱ - عشره کامله . این کتاب نیز خطی و نسخه منحصراً بفر د آن متعلق است

به عشرت وصال . قطع آن ۲۲×۱۶ و متن آن ۱۵×۱۰ سانتیمتر است و دارای ۵۴۷ ورق میباشد که بر یکروی اوراق با مرکب چاپ نوشته شده و مهبای چاپ بوده است ولی بچاپ نرسیده . موضوع آن ذکر مصائب و سوگواری بر امام حسین ع

و یاران اوست و چون دارای ده مجلس است بعد از دهه عاشورا آنرا عشره کامله نام نهاده است .

در مقدمه نام خویش را یاد میکند و میگوید این کتاب در زمان پادشاهی ناصرالدین شاه نوشته شده است و سبب تألیف آنرا چنین ذکر میکند که چون سوگواری بر خامس آل عبا و ذکر مصائب وی و یزانش و ساختن مجالسی برای یاد آوری آنها پاداشی گران در دنیای دیگر دارد من (وقار) که مکتبی بسزا برای برپا کردن چنین مجالسی نداشتم بر آن شدم که کتابی درین موضوع بنویسم تا اجری برده باشم. معلوم نیست که خط این نسخه از کیست ولی قطعاً بخط خود وقار نمیباشد و بعقیده عشرت وصال بایستی این کتاب در تهران نوشته شده باشد . در اینجا نخستین سطور آنرا که در ستایش خداوند است بعنوان نمونه نثر کتاب میآوریم :

سپاس بیقیاس خداوندی را جل ذکره که در پیشگاه قربتش هر که را جایگاه پیش است رنج و ابتلا از همه بیش و هر که را دعوی ولا افزونست محنت و بلا از حد و حصر بیرون، هر که در میدان وفایش سمند همت تاخت و بالای عزیمت افراخت کالا بسوخت و خانه برانداخت و هر که در شاهراه عشقش گام نهاد ترك کام گفت و پشت پای بر ننگ و نامزد. هر که در حضرتش روی ارادت نمود و طالب کوی سعادت شد ناگزیر از کشیدن جام شهادت آمد. کس به مهرش دل نبست که عهد دیگران نشکست در طریقتش اول قدم پیمودن راه عدم است و نخستین شرط کم هر بیش و کم . هر که سرش در نهان نهفت ترك سر و جان بگفت و هر که در حلیه و دادش بکوشید چشم از خانمان بپوشید . دعوی الستش را بلی ندادند مگر آنکه در بلا افتادند نخست برده بر گرفت و جلوه بنمود و نعمت وصال عرضه داشت، هر کجا بوالهواسی بود عاشق آنجمال و طالب گوهر وصال آمد و هر کجا ناکسی بود لاف عشق زد و دعوی ولا نمود چون معشوق غیور بود و آگاه از حل نزدیک و دور، امتحان را ندا در داد که این دعوی بگفت و این نعمت بمفت

صورت نبندد سرما دارید سر در راه ما سپارید، وصل ما جوئید ترك خود گوئید، در رنج شتایید تا گنج بیابید، این گوهر گرانبها به بیمایگان ندهند و این گنج شایگان برایگان نفروشند، کار صعب است نه بازیچه و لعب است، چون گاه ابتلا شد و هنگام بلا رسید مدعیان فرا پس شدند و بوالهوسان روی به پشت کردند ،

عشق شد باهوس آمیخته استغناچند خدمتی گوی که یاران پی کاری گیرند
 که ترك جان گفتن امری سهل نبود و از عهده هر نااهل نیاید . خفاش از نور بگریزد
 و پروانه از جان گذشته بال و پر بر او بریزد»

۱۲ - رساله در تفسیر آیه لیغفرلك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر .

این رساله نیز متعلق بعشرت وصال و بخط خود اوست و در دفتری که موضوعهای مختلف از قبیل رسالات نیمه تمام وقار و نامه های وی بزرگان و اشعاری از خود او در آن ثبت است، نوشته شده است. قطع آن ۲۱×۱۳ و متن هر صفحه ۱۸×۱۰ $\frac{1}{4}$ سانتیمتر است . این رساله ۹ صفحه و هر صفحه دارای ۱۸ سطر میباشد که بخط ریز نوشته شده و در سال ۱۲۸۴ تألیف یافته است. سبب تألیف آنرا اینچنین مینگارد که در روز نوروز در بزم اسدالله میرزا نایب‌الایاله، نایب حسام‌السلطنه، با گروهی از دانشمندان گرد آمده بودیم و من (وقار) بجهت میمنت سوره فتح را نوشته و در محضرش گشادم و او از آیه فوق استفسار کرد که چگونه خداوند نسبت گناه به پیغمبر داده است، هر يك از دانشمندان جوابی گفتند، من نیز جوابی گفتم و بر آن شدم که در باب آن آیت رساله‌ای بنویسم .

در این رساله معنی و تفسیر هر کلامه و ترکیب آن و معنی و تفسیر آیه و مثالی چند در اینخصوص و آنچه مفسرین و ارباب سیر در تفسیر آن نوشته‌اند و بالاخره عقیده خود را ذکر میکند . ذیلا نمونه‌ای از آن درج میشود :

« ولایت را از رسالت مرتبه بالاتر است که ولایت وصول بالله باشد و رسالت

رجوع الی الخلق، پس رسول چون بعالم ناسوت و باهل طبیعت و نظم عالم صورت التفات دارد در آن حالت از مرتبه ولایت و باطن و عالم جبروت و ملکوت محجوبست و ازین جهت گویند ولی بر سر قدر آگاهست و رسول با وصف رسالت از سر قدر محجوبست زیرا که اگر در هنگام دعوت از سر قدر و آنچه شدنی باشد آگاه بود دعوت نکند و دعوت او بیپوده بود. مثلاً اگر رسول خدا درحین التفات باین عالم و دعوت اهل این جهان التفات بعالم ولایت خود کند و از علم باطن مردم را بخواند ابوجهل را دعوت نفرماید زیرا که در آن مرتبه آگاهست که وی ایمان نخواهد آورد و با عالم باین مسئله دعوت او بیجا شود پس تکلیف عالم رسالت و رای تکلیف عالم ولایت است و بنابراین اگر صلاحتی اندیشد یا فعلی از او بحسب عالم صورت سرزند که از مرتبه عالم ولایت بعید باشد و مخالف بود نسبت بعالم ولایت ذنب او بود و آن در ما تقدم و ما تأخر هر دو ممکن باشد، چنانکه شاعر گوید :

یکی پرسید از آن گمگشته فرزند که ای روشن روان پیر خردمند
 ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی
 بگفت احوال ما برق یمانست تا جامع علوم که گه پیدا و دیگر گه نهانست
 گهی بر طارم اعلی نشینیم گهی تا پشت پای خود نبینیم .
 ۱۳ - رساله در ترجمه صد کلمه حضرت علی ع . این رساله بنظر نگارنده

نرسیده و تنها در فارسنامه ناصری نام آن ثبت شده است .

۱۴ - منظومه فارسی ترجمه منظومه عربی حاجی ملاحادی سبزواری .

این نیز بنظر نگارنده نرسیده است .

۱۵ - سیاحت نامه از شیراز تا بندر ابوشهر . بر این رساله هم نگارنده

را دسترسی نبود و چنانکه شنیدم - ایستی نزد احمد وصال پسر همت پسر

وقار باشد و چنانکه فرهنگ در فارسنامه مینویسد این رساله به نثر پارسی است ولی معلوم نیست مقصودش از آن اینست که پیارسی سره است یا بقارسی معمولیست و بزبان عربی نیست .

۱۶- اهبه الادیب: برین رساله نیز نگارنده را دستی نبود و چنانکه فرهنگ مینویسد بزبان عربی است و بروش «اوایل التحریر» نوشته شده است .

۱۷- ریحانة الادب: این رساله نیز بنظر نگارنده نرسیده است و باز چنانکه فرهنگ مینویسد این رساله در ترجمه و شرح حدیثی نبوی است و در احوال زنان عرب و عجم میباشد و در زمان حکومت طهماسب میرزا نوشته شده است .

۱۸- تاریخ چهارده معصوم: این نیز بنظر نگارنده نرسیده ولی صفحه‌های از آن در فارسنامه بچاپ رسیده است و خصوصیات آنرا نیز شنیده‌ام . این رساله بجداول نوشته شده و هر جدول علمی است ، اینچنین :

الاحسان	الحکمة	المعانی والبیان و البدیع	العرض و القافیه	النحو و الصرف	هیت و نجوم	المنطق
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷

که اگر بدون در نظر گرفتن جداول خوانده شود تاریخ چهارده معصومست و اگر هرستون عموداً خوانده شود علمی است که نام آن در بالای آن ستون نوشته شده است . این کتاب ناتمام مانده و گویند حسام السلطنه وقار را از پ پایان رساندن آن باز داشت و گفت حریری را پادشاه وقت حکومت شهری معین کرده بود که چون مقامات را تمام کند ویرا بخشد ، چون مقامات تمام گشت از شدت کار دیوانه شده

بود و دائماً ریش خویش برمیکنند بطوریکه برای جلوگیری از اینکار دست‌های ویرا بسته بودند و از او پرسیدند حکومت کجا را خواهی تا ترا تعیین کنیم جواب داد حکومت ریش خویش را .

فرهنگ در فارسنامه گذشته از رسائل نامبرده بالا ، اشاره میکند که رسائلی چند ناتمام نیز از وقار باقیمانده است ولی اسم آنها را نمی‌برد . آنچه از آنها بنظر نگارنده رسیده از اینقرار است :

۱۹ - رساله در علم بدیع : این نسخه خطی ناتمام متعلق بعشرت وصال و قطع آن ۲۰×۳۰ سانتیمتر است و شامل ۱۸ صفحه است که در پاره‌ای از صفحات آن از یک یا دو جانب حاشیه نوشته شده است . خط از خود وقار و نسبتاً ریز است و در بین عبارات قلم خوردگی زیاد دیده میشود . کاغذ و خط متوسطی دارد و میرساند که مسوده‌ای بیش نیست . اول و آخر ندارد و معلوم نیست در چه سالی تالیف شده است . در این چند صفحه از ابهام ، طباق ، ارسال‌المثل ، تخییر ، زراهه ، حسن‌المطلع ، براءة الاستهلال ، تجنیس ، استطراد ، استعاره ، المقابله ، استخدام ، افتنان ، لف و نشر و التقات سخن رانده شده است . اینک نمونه‌ای از آن :

حسن‌المطلع : این صنعتی است عمده و فنی معتبر و آن چنان باشد که شاعر یا کاتب در اول کلام ، جدی تام و جهدی تمام نماید که مطلع از حشو و تعقید و تنافر کلمات و حروف مجرد باشد و بسلامت الفاظ و لطافت معانی و بداعت مضامین مشحون باشد چنانچه باید مطلع را دو مصرع بود که در تمامیت ، هیچیک متعلق بدیگری نبود و لیکن در عین عدم تعلق بایکدیگر بستگی داشته باشند ، نه چنان باشد که مثلاً مبتدا در مصراع و خبر در مصراع دیگر باشد و نه چنان باشد که بهیچوجه با هم تعلق و تناسبی نداشته باشند . و صنادید این فن برانند که شاعر را در چهار مقام لازمست که پای افشارد تا از حشو و تعقید خالی باشد و کمال ملایمت را مرعی دارد

اول مطلع است زیرا که اگر مطلع مطبوع افتد مستمع را رغبتی افزون در استماع دست دهد و شوقش باصفا فزون گردد و اگر معقده باشد افسرده خاطر و ملول گردد و در اصفا تغافل کند و تساهل ورزد. دویم در تخلص که بهترین سبکی و طرزی از تغزل بسوی مدیح گراید که کمال مناسبت را ملاحظه کرده باشد. سیم در حسن طلب چهارم در اختتام چنانکه بیاید انشاء الله تعالی و در فواتح سور خالق اکبر بنهایت بداعت نموده چنانچه بر اهل نظر مخفی نیست. رشیدالدین و طواط در حدائق السحر فرمود که شبل الدوله بکرمان رفته بجهت صاحب کرمان، ابی العلاء، قصیده‌ای گفت که مطلعش اینست :

دع العیس تذرع عرض الفلا
الی ابن العلاء و آلا فلا
ابن العلاء او را از خواندن منع نمود و خازن را گفت تا هزار دینار باو بدهد و گفت اگر باقی ایات تو چنین است ما را چندان زر در خزانه نیست و چنانچه از امیدی طهرانی حکایت کنند قصیده‌ای در هنگام سفر بجهت نجم ثانی گفته بود که مطلعش این بود :

زهی طلعتت بر فراز مراکب
فروزان چو بر آسمان نجم ناقد
چون مطلع را بعرض رسانید خازن را طلب کرد و گفت در خزانه چه داری گفت هفت هزار دینار بفرمود تسلیم امیدی نمودند و گفت قصیده را پس از سفر بخوان که ما را حال وجه صله در خزینه نیست والحق از متقدمین جناب شیخ المشایخ شیخ سعدی را در همه فن عموماً و در حسن مطلع خصوصاً دستی دراز است و من چند مطلع از آنجناب انتخاب نمودم :

با مدادان که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
جز بیت فوق چهارده مطلع دیگر از سعدی و مطلعهایی دیگر از مختاری و فرخی و انوری و خواجه حافظ نقل میکند.

۲۰ - رساله در شرح حال سکوت: این رساله متعلق بعشرت وصال است و

بیش از چند صفحه نیست که بخط ریز نوشته شده و پیداست که ناتمامست .
نمونه‌ای از آن :

«وقتی در سبب سکوت ایشان سخن رفته بود، فرمودند سکوت بالذات حالت خوبی است گذشته از آن شاید که من از تکلم صدمه‌ها خوردم تا سکوت را اختیار کرده‌ام از آنجمله وقتی در کشتی نشسته و عازم بیت‌الله الحرام بودم اتفاقاً شب هنگام طوفان پدید آمد و هر کس را پریشانی پدید آورد آمد و شد عملی کشتی بسیار شد و همه فریاد و فغان داشتند مرا حالتی دست داده بود که اصلاً نه حرکتی و نه اضطرابی در خود نمی‌یافتم بلکه التفاتی بطوفان نداشتم ، علی‌الصباح که دریا آرام گرفت و مردمان آسوده شدند من از شخصی پرسیدم دیشب چه اتفاق افتاده بود که هرج و مرج در کشتی بود وی از سؤال من تعجب کرد ناخدا که ناخدا ترس بود گفت جواب ترا میدهم چوپی بدست داشت بر سر و روی من کشید و سقط گفت که فلانی مگر کجا بودی دیوانه شده‌ای یا چیزی خورده‌ای من عهد کردم که دیگر حرف بیجانز نم. وقتی یکی از سیاحان و ایلچیان دولت انگلیس که مطلع از سلاسل فقر و طوایف درویشان بود در خدمت ایشان آمد و از ایشان پرسید که شما از چه سلسله‌اید فرمودند :

سلسله اینقوم جمع مشکبار مسئله دوراست اما دوریار

۲۱ - در دفتری که در ضمن رساله شماره ۱۳ از آن یاد شد نوشته‌هایی از

وقار که بخط خود اوست دیده میشود و پیداست که آنها را برای نگهداری بصورت دفتر سابق‌الذکر در آورده‌اند و ذیلاً به آنها اشاره میشود :

الف - منتخباتی از سوره‌های مختلف قرآن در ۹ صفحه و نیم بخط نسخ ریز

یا ذکر نام سوره‌ها، معلوم نیست مقصود وقار از گرد کردن اینها چه بوده است ممکن

است پنداشت برای نوشتن رساله‌ای که در نظر داشته‌است بدینها نیازمند بوده و در چند صفحه جمع کرده است .

ب - چند صفحه اشعار عربی و همچنین چند روایت بزبان عربی که باز مقصودش از نوشتن آنها معلوم نیست .

ج - صفحه‌ای چند در علم حساب با اقتباسی از خلاصه الحساب شیخ بهائی
د - چند صفحه دیگر که متن و ترجمه نصیحة النظامیه را که در تجارب السلف مذکور است و به شیخ ابوسعید معمر بن ابی عمارة منسوب می‌باشد در بردارد .

ه - صفحه‌ای که شامل ۴۵ بیت در علم هندسه است و ناتمام مانده
۲۲ - در همین دفتر ۴۵ نامه و سه تلگراف نیز از وی دیده میشود و بخط یکی از پسران اوست . سه تلگراف یکی بحسام السلطنه است در هنگام مراجعت وی از مکه ، دیگری بمخبرالدوله است که در آن اشاره کرده که مرض استسقا دارد و هم از او درخواست شده است تا داروهائی که این بیماری را نافع و در شیراز نایاب بوده برای او بفرستد و سومی به ظل السلطان است .

نامه‌ها همه بحکم و وزرا نوشته شده است و از آنجمله است نامه‌ای بحاجی میرزا آقاسی در جواب نامه‌ای که وی بوصول نوشته است ، دو نامه بصدر اعظم نوری ، پنج نامه بحاجی معتمدالدوله ، سه نامه بحسام السلطنه ، دو نامه به نصیرالدوله ؛ یکی باحتشامالدوله و همچنین نامه‌هایی که به صاحب دیوان و صنیع الدوله و آصف الدوله و سایرین نوشته است . اینک نمونه‌ای چند از آنها :

(یکی از بزرگان هنگام ورود بشیراز)

«فدابت شوم داعی بيمقدار، وقار، اگر چه در سلك خاموشانست امید که در جرگ فراموشان نباشد چرا که سالها چشمش براه انتظار باز و دستش بجانب آسمان دراز بود که چنین موهبتی عظیم از حضرت کریم بداعیان قدیم عنایت شود شکر

خدارا که آن خیال صواب شد و آن دعا مستجاب آمد فشکر الله ثم شکر الله اینک آن فتحی که عمری از خدا میخواستیم . لیکن چون داعی بیچاره از اصحاب تذلل بوده‌ام نه از اسباب تجلل و تجمل لهذا خود را در صورت و سیمای دحیه کردن و عرض لجمه نمودن، با خجالت از ریش بلکه از همه چیز خویش و از زمره اهل حال خارج شدن و در اصحاب استقبال داخل گردیدن از ادب و انصاف دور و بطریق خلاف نزدیک بود لهذا ترك این رسم گفته اعتماد بر الطاف سابق الانعام نمود امید که بر تقصیر او خرده نگیرند و عذر تقصیر از خردان بپذیرند که ضعف بنیه و عدم اسباب بین اصحاب عنزی موجه است و العذر عند کرام الناس مقبول، خداوند تعالی انشاء الله قدوم میمنت لزوم حضرت اجل امجد اشرف را بر قاطبه اهل این ولایت خاصه اخوان الصفا مبارک و میمون فرماید . گویا بر ضمیر منیر واضح است که فقیر اگر چه از همه نالایقترم بشرفیابی حضور شریف از همه شایقترم ولی در هنگامه آقاییان و اهل عمایم و احتمال و ارتکاب هر نامالایم داخل نیستم و اکنون در کمینم و انتظار وقت فرصت میکشم ، تا چه وقت بدین فیض مستفیض گردم . قطعه و قصیده‌ای اجمالاً بجهت اظهار اخلاص عرض شد ولی مدایح مفصله اخوان الصفا موقوف بزمان فراغت و شرفیابی است و شیرینی مقدم همایون اگر چه جان شیرین است بنیازی درویشانه اختصار رفت . رب انزلنی منزلاً مبارکاً وانت خیر المنزلین .»

ایام جلالت و اقبال مستدام باد .»

(بحسام السلطنه)

« جعلت فداک، سه تن در وعظ بلا اتعاض معروف بوده‌اند و بصفه و تامل و تامل الناس بالبر و تنسون انفسکم موصوف : واعظ ریاکار و طیب پست مقدار و ذاکر تعزیه‌دار یکی مسلمانان را امر بگشودن سر کیسه کند و یکی بیماران را حکم بیستن دهان از طعام و هریسه و سه دیگر از مستمعان توقع آن دارد که از اشک چشم سطح زمین را ترکند و از ناله و نعره گوش آسمان را کر، اما حبه‌ای از دست آن و لقمه‌ای از کام این

و قطره‌ای از چشم آن دیگر بضرب مطراق وزور تازیانه و چماق بیرون نتوان برد و اکنون وقار بیه مقدار در عالم بلا عمل و گفتار دغل رابع ثلاثه بلك مالك بالاصالة والورائة که اشعار مرانی من زیب هر انچه من است و ایات تعزیهام محرك عزای هر عزاخانه، و اهل مصیبت را بهترین بهانه که آه صاحب درد را باشد اثر، ولی در شهر شیراز که در تعزیه جناب خامس آل عبا و دعاگوئی دولت ابد مدت اعلی حضرت ظل الاهی هر کس علی قدر مرا تبهم اقامه مجلس نمایند و احیای سنتی کنند این داعی را مکنت آنکه وقتی از ازمنه و روزی از ایام سنه ترتیب اجتماعی کند و سبب استماعی گردد نیست که نه در کیسه ام و ورق سری (؟ ظ: سبزی) است و نه از اراضی خالصه ام، تقدار شبری و لاشک در این کار تا کس دیگری نریزد از خانه بانگی بر نخیزد و تا اطعامی نشود از دحامی صورت نبندد و تا شععی منور نشود جمعی متصور نشود اگر نواب کامیاب اشرف و الا بر دربار معدلت مدار اعلی حضرت از این مرحله رمزی آنها و معروض آن پیشگاه دارند دور نباشد که با بر عاجل نواب آجل مقرون گردد و من بنده همین مضمون را منظوم نموده بعرض رسانم: (مضمون اینکغذ نیز بشعر نگاشته شده است) اقتباس از نامه‌ای که بصدر اعظم نوری در تهران نوشته است)

اما در حال وقار در کمال حیرتم بلکه در آتش غیرتم که با عیدی چنین پر ابتهاج و بازاری بدینگونه بارواج چون چشم بداز آن آستان در است و چون شخص فتنه از عین عنایت مهجور و از بخت خود مأیوس در میان اهل هنر و ارباب قدر و خطر چون بیاض نوشته و چون ریاض نا کشته و چون شیطان رجیم در جمع فرشته، مهمل تر از بربطی در صومعه اهل ناموس است و نا پسند تر از خربطی در جرگه طاوس، هم چون خشک: زمیان سبزه زار و بوبکر در شهر سبزوار کس او را قری ندهد و روقعی ننهد بلکه مکره تر از ریگ: در موزه است و خاشاک بر لب کوزه، گوئی برگی از هجاست و عرگی بر فجا، مهمل تر از طنبور در دبستان و افسرده تر از زنبور در زمستان است ...

چون آوای کودکان نوبلوغ آوازه اش فاسد و چون بازار آمدان خط بر آورده
 متاعش کاسد و این خود از آنست که از هنگام ورود بدارالخلافت و ولوج به
 بیت الشرافه چون دعای نامستجاب بر آسمانش عبر یعنی چون حوادث زمان بر آن
 آستانش راه گذر نیست والا بفضل الله چشم بد دور و دیده حسود کور، همواره آن
 در بروی جهانیان باز است و تا ابد بر خلق این در باز باد زیرا که یچار گانست و
 ملاذ آوارگان و پناه لعالی و اسفل و دادخواه و ارامل ...»

در یکی از ترکیب بندهایش که در تهران در وصف شکار شاه سروده است
 اشاره و ادعا میکند که تاریخ ایران را بسبک شاهنامه از یزدگرد شهریار تا زمان
 خویش میخواند برشته نظم کشد ولی گویا چون از شاه و درباریان استقبال نشده
 و در تهران هم دیر نمانده بدین کار دست نیازیده است. بند آخر ترکیب بند مذکور
 که در آن بدین اندیشه خویش اشاره میکند اینست :

بسر بسان سکزیان گره ز غم عمامه را	چو عسجدی و فرخی کنم فراخ جامه را
ز ابروان پر گره عیان کنم شمامه را	نشان دهم بیایتخت شه ابی دلامه را
چنانکه در عجب کنم چه خاصه را چه عامه را	بنام شه بنا کنم یکی شگرف نامه را
بیمن شاه نو کنم دو باره شاهنامه را	و گر زعهده نامدم زشه کشم غرامه را
هم از سخنوران و حاسدان کشم ملامه را	که من بعون شه بگیرم از بدست خامه را
بیارم از فسون ز چرخ بر زمین حمامه را	بشاهنامه کهن فزایم این ختامه را

ز خسروان که بوده اند در نواحی عجم

ز یزدگرد شهریار تا بشاه جم خدم